

۲
۳۳۴

۲۳۷۵۰۹



اهدائی
مرضی عبدالعزیز

مختصر است
 از رساله شریفه رد احکام
 تجارت از ما لایفات جناب منطاب
 شریفه دارم قریح الاحکام فقیر الاسلامی
 حاج قلاها شمر خراش از امر ناپیده که حضرت منطاب
 حجج الاسلامها مسلمین ایند الله فی الارضین آفای
 حاج سیخ عبدا لکریم زید در حارثه بافتا و تفسیر
 خود محشی فرموده اند بسعی و اهتمام جناب سلطان
 سید الاقطاب والایجاب آفای حاج سید احمد و حاج
 سید محمود معروف به خوان کتابچی و در مطبعه
 خودشان بر بنو مطبع امر استند کرده اند
 عشر الاول من شهر محرم الحرام
 یکصد و پنجاه

۱۳۵۰



کما نیرتسا شریفه
 مختصر است در شرایط و احکام
 معاملات که مختصا منطاب شریفه در مرجع
 الاحکام فقہ الاسلامی حاج قلاها
 خراسانی است بر کاتبه العالی بذل جهد عموده
 و در تحت فوق العاده مختل و جمع فرموده اند و بنظر مبارک
 حضرت منطاب حج الاسلامی بنی الله فی الاوصی
 آقای الحاج شیخ عبدالکرم الحائری الیه تکریم الله
 القاء و منع الله السامین بطول بغایت انشاء الله تعالی رسانده و مطابق با مقتضای
 حشر معتقد الیه نموده و در جای که اختلاف نظر یا بین ایشانند خاصه فرموده
 در فرج امضا فرموده اند و الحق مختصر است و از ای فوائد کثیره و
 فرعی است که نفع آن عام و کثیر اما محل ابتلا عموم مقلدین
 بطریق سهل التناول مرتب نموده اند و امید است که
 مقلدین بر طبق آن رفتار نموده بهره مند شوند
 و وسيله نجات آنها گردد در در دنیا
 و آخرت مؤید و موفق
 باشند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 ابن رساله شریفه در احکام تجارت که حاشیه مستطاب
 شریفه در ترویج الاحکام فقہ اسلام آقای حاج قلاها
 خراسانی است بر کاتبه العالی بذل جهد عموده
 و مسابله غایب محمل حاجت است امید که اخوان مؤمنین
 مشفق شوند و عمل بان باحوال حقیر مخیر است از الله تعالی
 صح الا حرمه الیه



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين العصورین و کفله الله
 علی عبادهم اجمعین الیوم الدین و بعد چنین گوید احقر و اقر عباد الله
 محمد هاشم بن محمد علی الخراسانی المشهد عفی الله تعالی عن خطیائهما و حشرهما الله
 و جمیع المؤمنین مع اجتنابهم و موالبهم ارواح العالمین لهم الفداء ابن مختصر است
 در ذکر شرائط صحیح معامله که بفقدان هر یک از آنها معامله شرعا محکوم است بطلان
 ذکر شرائطی که ترتب اثر صحیح بران معامله موقوف است بر حصول آنها و ذکر
 مواردی که معامله صحیح است و اثر بران معامله مرتب میشود لکن معامله حرام است
 و در این مختصر مقدمه و فضول و خاتمه ایست اما مفید در فضیلت تجارت
 است قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا اموالکم ببینکم بالباطل الا ان
 تكون تجارة عن تراض منکم و قال تعالی یا ایها الذین امنوا انفقوا من طیبکم ما
 کسبتم و قال تعالی و لا تقربوا مال الیتیم الا بالاتی هی احسن و در فضائل او حشر

فی فضیلت تجارت

پیغمبر روایت کرده که برکت ده جزء است نه جزء آن در تجارت است و بک جزای
 در جلو دست صدق مبرم نماید یعنی بالجود الغنم در کتاب سنطاب کافی از
 حضرت صادق روایت کرده قال التجارة نزیلة العقل قال فترك التجارة بنقص
 العقل در روایت است مراد بعقل عقل معاش است و در کافی شریف از حضرت باقر
 روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمودند عبادت هفتاد هزار است افضل آنها طلب
 حلال است و ایضا از عبد الله بن ابی ذر روایت کرده گفت ملاقات کردم حضرت صادق
 در بعضی از شوارع در تابستان که هوا بسیار گرم بود عرض کردم فدایت شوم یا این
 قرب من لعلی که نزد خداوند داری قرابتی که به پیغمبر داری چرا خود را بتعب
 انداخته و از منزل خارج شده فرمودند ای عبد الله علی خارج شده ام بجهت طلب
 رزق که از مثل تو بی نیاز باشم و در ارشاد القلوب از حضرت رسول روایت کرده
 که در شب عراج خداوند فرمود با احمد عبادت ده جزء است نه جزء آن در طلب
 حلال است و در اصول کافی از اصعب بن نباته روایت کرده گفت شنیدم از ابی
 المؤمنین بر منبر که فرمود با معشر التجار الفقهاء ثم المنجرون و انه للربا في هذه
 الامه اخفی من سبب التمل علی الصفا شر تو ایمانکم الصدق الثاجر فاجر و الفاجر فی التنا
 الامن اخذ الحی و اعطى الحی و در مقنعه شیخ مفید از حضرت صادق روایت کرده
 من اراد التجارة فلیفق فی دینه لیسلم بذلك ما یحل له بما یحرم علیه من لم یفق
 فی دینه ثم اخرج تورد الشبه و در اصول کافی از حضرت باقر روایت کرده که ای
 المؤمنین همه روزه در بازارها کوفه کردش میکرد و دره روی و شش گرفته بود
 و در هر بازاری توقف کرده فریاد میکرد با معشر التجار تقوی داشته باشید از بود

کافی

در شرط معامله

کارنان و قتیکه صدای مبارک آن بزرگوار را میشنیدند آنچه در دست خود داشتند
 بزین میبگذارند و گوش فرامیگذارند مبرمود اولاً از خداوند طلب خیر کنید
 و برکت بجایید بسهولت در کسب و بزرگوارترین نمائید خود را بحکم و باز ایستید از
 قسم خوردن و اجتناب نمائید از دروغ گفتن و تجافز کنید از ظلم کردن و انصاف
 نمائید با مظلومین و نزدیک نشوید ربا را و کم فروشی نکنید و در روی زمین
 بفشامش نکنید الا آخره و فرمود امیر المؤمنین نه نشیند در بازار مگر کسی
 که بدانند خرید و فروش را و از حضرت صادق روایت کرده که پیغمبر فرمود
 کسیکه بیع و شرا میبکند باید پنج خصلت را محافظت کند و الا بیع و شری نکند ربا
 و قسم و کتمان و مدح در وقت فروش و مذمت در وقت خرید و از ابی امامه
 روایت کرده که گفت از پیغمبر شنیدم که فرمود کسیکه چهار خصلت داشته
 باشد بنکواست کسبش و قتیکه بخرد مذمت نکند و قتیکه بفروشد تعزیر
 نکند و ند لیس در معامله هم نکند در بین معامله قسم هم بخورد **فصل**
اول در شرائط صحیح معاملات چه معامله بضمغه و چه معاطاتیه و چه بیع باشد
 یا صلح باشد یا اجاره و هبه باشد و نحو اینها یا صریح مبادله باشد چون حق شنیده
 مبادله و معاوضه معامله مستقلی هست ربطی به بیع و صلح ندارد و تمام حیا
 بنکه از روی دله لا ضرر میباشد در آن جاری است از خیار عین و خیار عیب
 و خیار تدلیس و نحو اینها و آن بیست و چهار شرط است شرط اول باید در مطلق
 معاملات موجب قابل بایع قاصد معامله و بیان آن در ضمن سه مسئله است
مسئله اول هرگاه موجب با قابل در حال نوم یا در حال سکر بکه موجب سلب

مل
 خیار عیب از این
 قبل نیست
 مع مد ظله

کتاب شرائط معاملات

قصد باشد یا ضرراً یا نفعاً یا سبباً یا بسبق لسان یا بعنوان توریه یعنی گفتن
 لفظ بدون قصد معنی منلفظ با بجا قبول بشوند یا قاصد تملک بودند و
 قصد تملیک یا بعکس در این صورت معامله نخواهد بود و فرق نیست بین صلح
 و اجاره و وکاله و سایر عقود لازمه و جائزه مسئله ثانیه در بعضی از
 موارد بواسطه اختلال بقصد مرقوم در صحت معامله نامر و اشکال آن
 منها در صورتیکه موجب قابل یا احدی مقارن التزام عقد قاصد باشد
 که وفا بقصد خود نماید یعنی قصد داشته باشند که عوض یا معوض را بمستیحق
 ان تسلیم نکنند یا مشروط علیه قصد داشته باشد که بشرط مندرجه در ضمن
 عقد لازم وفا نماید و منها در صورتیکه طرفین یا احدی مقصد داشته باشند
 که اگر بخواهند عوض یا معوض را بدهند و وفا بشرط در ضمن العقد نمایند
 اگر بخواهند عوض یا معوض را ندهند و وفا بشرط نمایند و منها در صورتیکه
 طرفین چنین معامله قصد دادن عوض معوض و قصد وفا نمودن بشرط
 مندرجه را داشته باشند لکن در غیر موعود و اجل مضروب و منها در صورتیکه
 معامله بنده خود نماید لکن خیال دارد که مانع الذمه خود را از حرام ادا نماید
 یا قاصد باشد که بعد وفا بشرط در ضمن العقد را از حرام بنماید یا قاصد باشد
 که اگر از حلال رسبد از حلال بدهد و از حلال وفا بشرط بنماید و اگر از حرام
 رسبد از حرام بدهد و وفا بشرط بنماید مسئله ثالثه هرگاه چنین معامله
 قصد نمودن مانع الذمه با وفا بشرط را از حلال داشته باشد لکن چنین احوال
 از حرام وفا بنماید یا چنین معامله ملغیست بذا در عوض و معوض و ملغیست بجل

نمودن

شرایط معاملات

نمودن بشرط و عمل نمودن بان نباشد ظاهراً مضر بصحت معامله نخواهد بود
 لکن اگر چنین الوفاء از حرام وفا بنماید معصیت نموده بدادن مال غیر و مشغول
 الذمه ان غیر هست و هم چنین اشتغال ذمه اش از برای طرف معامله با
 ملغی شده و عوض فراتر داده کماکان باقی است و در بعض موارد وفا نمودن
 بشرط از حرام موجب خیار فسخ از برای شرط خواهد بود مثل آنکه شرط کرده
 باشد که در وقت خاص مبلغ معینی تملیک او نماید و مشروط علیه در آن
 وقت خاص اتمبلغ را از حرام تملیک نماید شرط دوم باید در مطلق
 معاملات موجب قابل قصد شان در اصل معامله و در عوض و معوض و در
 اوصاف و شرایط مندرجه در ضمن العقد تطابق داشته باشد پس هرگاه قصد
 شان مختلف باشد معامله باطل است و شرح ان در ضمن سه مسئله نیز بیان
 میشود مسئله اولی هرگاه اختلاف موجب قابل در اصل معامله یا در عوض
 و معوض باشد معامله باطل است اما اختلاف در اصل معامله مثل آنکه
 موجب قصد بیع نمودن و قابل قبول صلح کرد و اما اختلاف در عوض و معوض
 بچند قسم تصور میشود منها آنکه موجب قصد جنسی میکند و قابل قصد
 دیگر مثل آنکه موجب بگوید صد من جو فروختم و قابل بگوید صد من کند
 خریدم اتم از آنکه قصد هر دو کلی باشد یا شخصی یا مختلف و منها آنکه موجب
 قصد کلی بر می کند و قابل قصد شخصی یا بعکس و منها آنکه موجب قصد
 معینی میکند و قابل قصد شخص معینی دیگر و لو هر دو جنساً و صفاتاً و زناً و غیره
 و قیمة متحد باشند و منها آنکه اختلاف شان در کیفیت باشد مثل آنکه موجب

در شرط معامله

موجب صد من از ما فی الذمه کلی بفرود شد بد تو مان و قابل دو نیست من کلی
بخرید بد تو مان یا به بیست تو مان یا موجب بگوید بکما هه اجاره دادم بد
تومان قابل بگوید دو ماهه اجاره کردم بد و تومان یا بجهاد تومان
مسئله ثانیه هرگاه اختلاف موجب قابل در اوصاف عوض معوض کلی
باشد معامله نیز باطل است مثل اینکه موجب صد من کندم ابی یا بشرط ابی بود
بفروشد قابل صد من کندم دیمه یا بشرط دیمه بودن بخرید یا موجب بگوید بخرید
بیک دو قران و قابل بگوید خریدم بد و بکفران یا موجب بگوید بخرید صد من
کندم از مرزعه محلا باد و قابل بگوید خریدم صد من کندم دیمه از مرزعه احمد آباد
و هرگاه اختلاف طرفین در اوصاف عوض و معوض شخصی باشد مثلا اینکه موجب
بگوید بخرید صد من کندم دیمه را قابل بگوید خریدم این صد من کندم
ابی و هر دو بیک شخص اشاره کنند در این صورت معلوم نیست معامله باطل
باشد و از برای آنکه سبب اشتباه کرده چهار فرع خواهد بود مسئله ثالثه هرگاه
اختلاف موجب قابل در شرط ضمن العقد باشد نیز معامله باطل است مثل
آنکه موجب بگوید بخرید بشرط آنکه پولش را بکما هه بدی قابل بگوید خریدم بشرط
آنکه پولش را دو ماهه بدیم و نخود لک از موارد بکه قصد جوی قابل در شرط
واقع فی ضمن العقد مختلف باشد اعم از آنکه عقد بکه این شرائط در ضمن او
واقع شد بر کلی واقع شده باشد یا بشرطی فرقی نیست در بطلان معامله در این
فرض بین آنکه هر یک بدانند قصد دیگر را ندارند بلکه چنین گمان کنند که
دیگر هم به این عنوان معامله کرده شرط سقوط باید در مطلق معاملات

بلکه صحیح معلوم نیست

در شرط معامله

موجب قابل معامله را معلق بر امر مشکوک الوقوعی ننمایند یعنی بگوید اگر ان
امر واقع بشود بخرید و الا بخرید وقت معامله باطل میشود و لا بد است
در مقام از ذکر سه مسئله مسئله اولی هرگاه معامله را معلق بر امر مشکوک
الوقوعی بنمایند مثل آنکه بگوید اگر در پروز قباء مراد و خسته یا امر بدو زنی
یا فرزند زنی یا الان بدو زنی یا بگوید بخرید بخرید اگر در پروز بازان آمده باشد
یا الان بازان بیاید یا فرزند بیاید معامله باطل خواهد بود بشرط آنکه ان امر
معلق علیه مشکوک الوقوع عند الطرفین یا عند احدی آنها باشد پس معلوم شد
که فرقی نیست در بطلان معامله در این فرض بین آنکه ان امر معلق علیه از
امور اختیاریه باشد یا از امور اضطراریه و ایضا اعم از آنکه ان امر از امور
ماضیه باشد یا از امور حالیه یا از امور ثابته مسئله ثانیه هرگاه ان امر مشکوک
الوقوعی که عقد معلق بران شده از اموری باشد که صحیح و نفوذ عقد یا
ایقاع توقفت بران دارد مثل آنکه بگوید اگر این مبیع از من باشد بخرید
یا بگوید اگر این زن زوجه من باشد او را طلاق دادم افوی صحیح معامله
و طلاق است مسئله ثالثه هرگاه معامله را معلق بر امر محقق الوقوعی بنمایند
پس اگر ان امر عند الطرفین قبلا محققا واقع شده یا فعلا محققا واقع است ان
معامله صحیح است مثل آنکه بگوید بخرید بخرید اگر در پروز خورد شید طالع
بوده یا اگر الان که وقت زوال است خورد شید طالع باشد و اگر ان امر
از امور نیست که محققا در آیند واقع میشوند مثل آنکه بگوید بخرید بخرید اگر
فرزاد شمس طالع باشد بشود پس اگر مقصود این باشد که بعد از تحقق معلق

احوط در چنین موارد اینست که انشاء صحیح واقع نمایند

کتاب فی المعاملات

عقبه معامله واقع شود معامله باطل خواهد بود و اگر عرض وقوع معامله است
از حال قول بصحت خالی از وجه نیست و البته ترک احتیاط نشود شرط صحیح
ناید در مطلق معاملات معامله را مشروط بشرط فاسدی نماید یعنی بکفران
طرفین معامله ملزم نماید طرف مقابل را بر فاسد آن معامله فاسد خواهد
بود و فساد شرط بچند قسم تصور میشود اول آنکه شرطی بنماید که مناف با
عقد باشد مثل آنکه بگوید بتوفروختم بشرط آنکه ابدانصره در مبیع نیامی به
بیع بخوی زانجا و تصرف و هرگاه شرط کند با بیع که مشتری باقی بدارد مبیع را
بر ملکیت خود عینا و منفعه تامه معینی صحیح است و نباید بمقتضای آن
عمل کند کسی و هر آنکه شرط نماید که احد العوضین را در مصرف حرامی صرف نماید
مثل بیع عین بشرط آن بعمه حرام او بیع خشب بشرط آن بعمه صنایع و بیع آلات حرب
بشرط آن بخوف به مسلما و اجازه دادن منزل آن بر نهی فیهما و بخود لک مسوق
آنکه فی ضمن لعقد شرط مجعوله بنماید که جهالت او مسیر به باشد بیجهالت
احدی العوضین مثل آنکه بگوید بتوفروختم بشرط آنکه یکدست لباس من
بدی بیچن بعضی جنس و وصف لباس چها مر آنکه شرطی بنماید که عقلا
یا شرعا با غاده مقدر مشروط علیه نباشد اما غیر مقدر و عقلی مثل آنکه
شرط کند جمع بین التفتیضین با جمع بین الضدین را و اما غیر مقدر و شرعی
مثل آنکه شرط کند قتل نفس یا هتک عرض یا نهب مال محترم را یا از تکایف
حرام دیگر یا ترک واجبی یا ولو با جهل بموضوع یا حکم یا ما غیر مقدر رعای
مثل آنکه شرط کند پریدن بهوار و نحو او از آنچه از تحت و آخینار عباد خارج است

عقد بر تالی
شر مثل دو جن
است که صحیح
ت ارجحه ایست
مرا تعلیق مراد
ست ع مد ظله
ع
اد مر عتدی
سطه مجهول
ون شرط معلو
ت بل در بیع
ین است ع
مد ظله
ع
اد معامله فساد
ین شرط مبیع
ست بر اینکه
ط فاسد مقصد
شد وظاهرا
ین نباشد
ع مد ظله

کتاب فی المعاملات

پنج آنکه شرطی بنماید که مناف با کتاب یا سنت باشد مثل آنکه بعضی از اموات
به پیش مصالحه کند که از بقیه ترکه اش ارث نبرد یا در بیع صرف شرط
کند که احد العوضین در غیر مجلس بیع قبض شود یا در بیع سلف شرط کند
که با ثع ثمن را در غیر مجلس بیع قبض نماید و بعضی از علما مبیع را باید هرگاه
فروشنده شرط کند که مشتری مبیع را بخود با ثع پس بفروشد بیعش باطل
است و بعضی از علما این شرط را صحیح میدانند و بعضی شرط فروختن بعد
بجاء را صحیح میدانند و لابد است در مقام از ذکر سه مسئله مسئله اول
هرگاه معامله را مشروط بشرط حرامی واقع سازند لکن قصد متعاملین با احدها
امر حرامی باشد یا معامله را بر جفاء امر حرامی واقع سازند در این دو صورت صحیح
معامله خالی از اشکال نیست و اگر شرط امر حرامی نماید و قاصدا امر حرامی هم
نیاشیند و بر جفاء امر حرامی هم معامله را واقع سازند لکن معلوم است که بعد
مشتری شراب خواهد انداخت آن معامله صحیح است بلکه اگر مقطوع باشد که اگر معلوم
را بنماید امر حرامی بوجود خواهد آمد و اگر این معامله نشود نکند این امر حرام بوجود
خواهد آمد باز هم معامله صحیح است هر چند محتمل است بلکه در بعضی از موارد
مقطوع است که معصیت کرده است مسئله ثانیه هرگاه شرط فی ضمن لعقد در
اول از مندر فرم و فاء مشروع و مقدر نباشد و بعد غیر مشروع و غیر مقدر بشود
یا در مبیع شخصی شرط وصفی بشود بعد معلوم شود فقدان آن وصف یا مشروط بجا
یا امکان ابقاء بشرط و فایان نماید و اجبارا امکان نباشد یا مقصود از شرط
این نباشد که ملزم شود مشروط علیه بر امری بلکه بخوی شرط کنند که بر فرض

ع
گذشت که مشروط
فاسد مقصد نیست
ع مد ظله
ع
صحیح معامله با این
شرط مشکل است
بواسطه نصی که در
ع مد ظله المعامله

در شرایط صحیح معامله

تکلیف شروط علیه از شرط از برای مشروطه خیار فسخ بوده باشد پس در تمام این
 صور معامله با این شرط صحیح است لکن غرض تعدد یا تخلف مشروط علیه
 از برای شرط خیار فسخ خواهد بود و محتمل است که در شرط فعل هرگاه مشروط
 علیه یا تمکن و فایض شرط نماید معصیت کرده باشد و شرط حق فسخ نداشته باشد
 بلکه گفته شود معنای شرط فعل تملیک فعل است و ان بعضی اشراط حاصل
 است لکن این احتمال ضعیف است بلکه با عدم ایفاء بشرط و عدم امکان آن
 نمون او را بر مال غیر علیه افوی ثبوت خیار است مسئله ثالثه هرگاه شرط
 فی ضمن العقد امر خاصی باشد مثل دفن در میان صحی مطهر و مشروط اشراط
 را میان رواق مطهر دفن کند پس اگر غرض معمولی اشراط خصوصیت محل بود
 چون میان صحی در دفنش شبهه نباشد مثلاً بخلاف میان رواق مطهر پس
 بواسطه این تخلف از برای شرط و ورثه او خیار فسخ خواهد بود و اگر خصوصیت
 منظور اشراط نبوده بلکه غرض معمولی اش این بود که او را در مکان شریفی دفن
 کنند و لو میان صحی مطهر باشد یا چون پولش و فی بجهت در مکان بهتر نبود
 شرط گذاشته کرد در این صورت بواسطه تخلف گذاشته از برای شرط و ورثه او خیار
 فسخ خواهد بود شرط پنجم باید در مطلق معاملات متوجه و قابل کامل باشند
 بلوغ و عقل پس اگر هر دو با احدی صغیر یا مجنون باشند معامله باطل است
 اعم از اینکه صغیر متمیز باشد یا غیر متمیز و ایضا اعم از آنکه جنون اطلاق باشد یا
 ادواری و هم چنین شرط است بلوغ و عقل در ایقاعات بلوغ و عقل و وصیت
 و صدق بعهد نیست که از صغیر متمیز ده ساله صحیح باشد و لا بد در مقام از

ع
در تخلف شرط
در مثال و امثال
ن ثبوت خیار
رای وارث
مشکل است
ع مثله

ع
بطان معامله
بهر با اذن ولی
معلوم نیست
ع
مد ظله العالی

ع
در وقت و در
علاوه از منطقت
و صفت
عقل خالی از شک
بست
ع
مد ظله

ذکر

در شرایط صحیح معامله

ذکر چهار مسئله هر اولی هرگاه آنچه در بد صغیر است مال خود او یا مال ولی
 او یا مال ثالث کبیر علی است و معامله ما بین دو کبیر واقع شده و صغیر متمیز که
 از برای ولی یا ثالث کبیر باشد ان معامله صحیح است و مراد از اذیت بودن این
 است که ولی یا ثالث کبیر از مکلف چیزی خریداری کند و صغیر واسطه در
 وصول و ایصال و وزن نمودن ثمن یا مهور باشد پس ان جنبه که صغیر عوض
 گرفته محکوم است بملکیت صاحب معوض که خود صغیر یا ولی او یا ثالث کبیر
 باشد معوضه که صغیر داده محکوم است بملکیت صاحب معوض که ان فرد
 کبیر باشد و از برای طرفین معامله جائز میباشد که آنچه منتقل بانها شده
 بگیرند و هر قسم بخواهند تصرفات مالکانه در او بنمایند و هم چنین معامله
 صحیح است هرگاه مالک ان مال بیکه در بد صغیر است یا ولی او و کالت بدهند
 بکبیر صاحب معوض در انشاء معامله و در قبض نمودن از جانب ولی یا ثالث
 کبیر و در دادن ان معوض بالمعامله را بصغیر در این صورت هم معامله صحیح است
 و هر قسم تصرفات مالکانه از برای طرفین جائز است هر ثانیه هرگاه صغیر
 متمیز اذیت از برای ولی یا ثالث کبیر نباشد و ولی یا ثالث کبیر هم و کالت بان طرف
 مقابل که کبیر است نداده باشند بطریقیکه گفته شد نداده باشند لکن
 عمل بر وفوق و کالت خود نکرده باشند ان معامله باطل خواهد بود اعم از اینکه
 ولی یا ثالث کبیر اذن داده باشند بصغیر که برود و معامله کند یا بان طرف
 مقابل که کبیر است اذن داده باشند که با این صغیر معامله نماید لساناً
 یا کتباً یا اشاره یا ابتدا اذن نداده باشند لکن اگر طرف معامله با صغیر

ع
کند شست که با اذن ولی
بطلان معامله
بهر معلوم نیست
ع
مد ظله العالی

شرائط صحیح معامله

بقیمن داشته باشد که ولی صغیر یا این ثالث بر فرض علمشان بطلان معاملا
 رضایت دارند تصرفات او را در آنچه از دست صغیر گرفته تصرفش جائز است
 امانه تصرفاتی که نوقت بر ملکیت دارد چنانچه در امر سوم از فصل دوم ذکر
 خواهد شد آنست که او هم چنین است حکم نسبت بتصرفات ولی و ثالث کبر در آنچه
 صغیر از طرف مقابل گرفته و هرگاه بر رضایت در تصرف بر فرض علم مالک بطلان
 معامله نباشد تصرف طرف مقابل با صغیر در آن مال که از صغیر گرفته و تصرف ولی
 و ثالث کبر در آنچه صغیر از طرف معامله گرفته حرام و موجب ضمان بدی است که
 تلف آن با تعدد و بدن تعدد موجب ضمان است و اما تصرفات خود صغیر در آن
 مال که از طرف معامله گرفته نه حرام و نه موجب ضمان است چون خود صاحب
 مال صغیر را مسلط بر مال خود و بلی مادام بقاء العین حق استرداد دارد
 الا از کبشه صاحبش گرفته هر ثالث هر مال که صغیر از صغیری یا از کبری
 بدون رضایتان کبر گرفته باشد و آن مال در دست صغیر تلف شده باشد
 انصغیر کبرند ضمانت آنلافی دارد اما ضمانت بدی ندارد و هرگاه مالی در
 دست صغیری باشد و معلوم نباشد که مال خود او است یا مال دیگری
 محکوم است بملکیت او ظاهر چون بد صغیر مثل بد کبر امانه بر ملکیت است
 هر رابعه این حکمیکه در معامله با صغیر گفته شد در کلیه معاملات
 فاسده جاری است که با علم بر رضایت مالک بر فرض علمش بطلان معاملا
 تصرفات او در آن ما خود به بیع فاسد جائز است امانه تصرفات متوقفه
 بر ملکیت پس اگر عوضین مالیت داشته باشند شرعا مثل معامله جنس

علم حکم بعد ضم
 در صورت شرط
 تلف عرفا بصغیر
 مشکل است
 علم مذکور

علم ضمان آنلافی دا
 در فرض استناد
 تلف بغير او وضمان
 نداشتن در فرض
 تميز جهات صلاح
 و فساد و ذمی
 البند بودن صغیر
 هر سه محل اشکال

است
 علم مذکور

شرائط صحیح معامله

مجهول با علم بر رضایت مالک بر فرض علمش بطلان جائز است تصرفات آنلافی
 اعم از آنکه رضایتش مجاز باشد یا بعوض المستحق و اگر احد العوضین مالیت نداشته
 باشد شرعا مثل پول دادن بعوض زنا و شراب و غنا و نحو اینها از آنچه عوضش
 ندارد پس وقتی تصرف فاسد در آن پول که عوض معصیت گرفته جائز است
 که علم داشته باشد بر رضایت صاحب پول مجازا و بلا عوض شرط هشتم باید
 مطلق معاملات متوقف و قابل قابلیت داشته باشند مثلاً ان مال کبر که با آنها
 تمليك میشود و الا معامله باطل است و لا بد است در مقام از ذکر سه مسئله
 هر اولی بدانکه کافر قابل نیست که بعهده از عتق مالک مسلم و مسلمة و مالک
 اسما و الله تعالی و مصحف شریف و اشیاء محترمة دیگر بشود مگر در صورتیکه مملوک
 مسلم و مسلمة بجز انتقالش بکافران نشود مثل آنکه مرد کافر اصول یا فروع یا
 از محارم مسلم خود را مالک شود یا زن کافر اصول یا فروع مسلم خود را مالک
 شود چون بجز مالک شدن اینها ازاد میشوند اعم از آنکه اصول و فروع محارم
 باشند یا رضاعی علاوه اشکال هر ثانیه هرگاه مسلمانی مملوک کافری بوده
 باشد قهراً مثل آنکه اول خود مملوک هم کافر بوده بعد مسلمان شده یا مصحف و اسما
 الله را خود کافر نوشته باشد یا بد به بیع و نحو آن از وسائلی شرعیه اینها را از محض
 بد کافر از تصرف اخراج نمود و کوبیدن مال ما را مبدل بدل آن موجب حج
 نباشد هر ثالثه حرام است مسلط بودن کافر بر مسلم و بر مصحف و بر اسما الله
 و بر اشیاء محترمة دیگر شرط هفتم باید در مطلق معاملات متوقف و قابل
 ابتداء زمان تمليك عین یا تمليك منفعت را مقدم یا مؤخر از زمان انشاء عقد

علم جواز تصرف
 بدون رضایت
 مطلقه مشکل است
 علم مذکور

علم ترك مراعات احتیاط
 در باب مالک شدن
 کافر رقبات محرمه
 و با سبب اختیار
 نشود باینکه اولاً
 با وضقی نکند
 و اگر فرضاً نقل شده
 باشد بجز بد و نحو
 آن از او گرفته شود

علم اطلاق خالی از
 اشکال نیست
 علم مذکور

علم اطلاق این اگر
 مستلزم توهین
 نباشد مشکل
 است
 علم مذکور

شَرَاطُ صِحِّهِ مَعَامَلَةٍ

بکساعت فرادبت کتابت کند و بیع اسبیکه در یکساعت پنجاه فرسنگ زاه
 طی کند و نظرات آنها و هم چنین معامله کلی که ممکن الوجود باشد غاده لکن
 نه در وقت لزوم تسلیم باز هم معامله فاسد است مثل آنکه در فضل ناستنا
 بکجوار انکور تازه بفروشد که در فضل زمستان تسلیم نماید بلی اگر در فضل
 زمستان بکجوار انکور تازه بفروشد که در فضل تابستان تسلیم نماید معامله
 صحیح است با تخفیف شرایط بیع سلف هر تائید اگر عوض یا معوض ^{مستحق} عین
 باشد باید صحت معامله وجود داشته باشد پس بیع اول کرده ای که از این مادیات
 زائید شو و حال آنکه هنوز مادیات آن کرده دار نشده باطل است و بعضی از علما
 بجز بزرگند بیع اثمار را قبل از وجود در صورتیکه زباده بر یکسال خرید شود
 و بعضی گفته اند هرگاه ضم نماید با ثمار چیزی را که موجود و قابل بیع و شری باشد
 به نهنگی آن معامله صحیح است اگر چه زباده بر یکسال نباشد هر تائید هرگاه
 معامله بر شخص معینی واقع شود بعد معلوم شود که آن عین قبل معامله یا
 مقارن معامله تلف شده معامله باطل خواهد بود و هرگاه ان عین بعد از
 و قبل القبض تلف نشود معامله از عین تلف شده او باطل خواهد بود نه آنکه
 از اول باطل باشد و ثمره در نهنگان و منافع آن ظاهر میشود **شرط دهم**
 باید در مطلق معاملات عوض معوض مقدم التسلیم از برای تابع او
 التسلیم باشد از برای مشتری و اگر مقدم التسلیم او التسلیم نباشد معانی
 باطل است و لا بد است در مقام از ذکر سه مسئله هر اولی هرگاه عوض و معوض
 هر دو با احدی مقدم التسلیم او التسلیم نباشد معامله باطل است مثل فروختن

عل
 کفایت ضمانت غیر
 از سال که در
 مرفایه است در
 صحت مشکل است
 ع مد ظله

عل
 یعنی وثوق بان
 باشد چنانچه در
 کلی هم اشاره شد
 ع
 مد ظله العالی

شَرَاطُ صِحِّهِ مَعَامَلَةٍ

عبد کر بخند و مرغ بهوا پر از نموده و اسب شرعاً صادر شده و بجز افراد
 کرده که اسبند و دست رس یا نهان نباشد و اگر غاده دسترس بر آن باشد
 مثل کبوتر بهوا پر و از کرده معشاد العود و نحو آن معامله آن مانعی ندارد
 بشرط آنکه زمان امکان تسلیم با تسلیم معلوم طرفین بوده باشد و با عده
 عادت نبود باشد در آن با جهل طرفین بزمان عود بخوبی که عرفاً معامله
 غری محسوب شود آن معامله باطل خواهد بود **مسئله ثانی** صحیح است
 فروختن عبد کر بخند هرگاه چیزی دیگری با و ضم نماید که صحیح باشد بیع آن
 بدنهائی و مقدم التسلیم او التسلیم بخون ممکن است تصرف مالکانه در عبد
 ابوی نمودن بدون قبض و تسلیم بانکه او را ازاد نماید و بعضی از علما در شری
 و اسب غاصی شاردهم چنین فرموده اند لکن محل اشکال است **مسئله**
 ثالثه هرگاه با عین امکان تسلیم با امکان تسلیم معامله نمودند بعد معلوم
 شد عدم قدرت بر آن تاملت معینی یا معلوم شد امکان آن با رجعت
 بصید نیست ثبوت چهار فرسخ از برای کسیکه گرفتن خشت ناخر افتاده
 در صورتیکه صبر تا از زمان ضرر محسوب شود عرفاً **شرط یازدهم**
 باید در مطلق معاملات عوض و معوض ملک طلق باشد و الا معامله باطل
 است و لا بد است در مقام از ذکر سه مسئله هر اولی هرگاه عوض
 معوض هر دو با احدی قابل ملکیت نباشد معامله باطل است مثل بیع
 مسلم خر چون مسلم خر قابل ملک نیست و هم چنین معامله باطل است هرگاه
 عوضین با احدی قابل ملکیت باشد لکن هنوز ملک کسی نشده باشد

عل
 بودن ضرر ملاک
 خیار معلوم نیست
 هر چند ثبوت اصل
 خیار بصید نیست
 مگر در صورتیکه
 مقدار زمان تا آن
 که باشد بخوبی که
 معنی نباشد
 عرفاً مد ظله

شَرَاطُ صِحِّهِ مَعَامَلَةٍ

مثل معامله نمودن ماهی در دریا و گاو در هوا و همه در صحرا را قابل چنانچه
 مردی و هر هرگاه عوضین با احدیها قابلیت ملکیت داشته باشد و
 ملک هم باشد لکن ملک طلق نباشد نیز معامله باطل است مثل بیع
 ام الولد فی الجملة و بیع اراضی مفتوحه عنوة که امام علیه السلام فتح کرده باشد
 یا باذن امام فتح شده باشد نسبت بغیر فالی و مثل بیع ملک و وقف فی الجملة
 هر سه مورد بدانکه هرگاه پشت کتابی مثلاً نوشته شده باشد که این کتاب
 وقف است یا اوزا وقف نمودم و قبضت ثابت نمیشود بلی هرگاه نوشته شده
 باشد که بنصرف وقف هم دادم و معلوم شود که نویسنده همین الکاتبه مالک
 بوده و لو بمقتضای او و ایضا احرار شود که نویسنده در مقام اعتراف توقیف
 نوشته نه بعنوان مشق و نحو آنوقت نوشته اش مثل قولش مقبر است شرط
 ی و آنرا هم باید در مطلق معاملات عوض و معوض مالیت داشته که
 معنی نه عند العفلاء باشد چون چیزی بیکه مالیت نداشته باشد معامله آن
 باطل است مثل معامله دانه کندم و دانه ارزن که اینها ملک هستند لکن
 مالیت ندارند و لذا بیعتشان باطل است بلی اگر دانه کندم مالیت پیدا
 کند باینکه کند می نباشد و شخص محتاج باشد بآنجهت دام گذاردن آنوقت
 معامله اش صحیح است و مثل بیع ذره کاشی و ذره چینی که اینها مالیت ندارند
 بلی بیع ذره چینی قدیمی که بعنوان ایتفه او را میخرند بیعش صحیح است
 و لو فاشه اش مختصر همین باشد و مثل بیع حیوانات گزند و درنده و
 مسوختها و حشرات الارض بلی بیع کره بر شیم و زالو و زنبور عسل جائز و صحیح

ع
 آنچه در مطلق معا
 ملات شرط است
 بودن معامله است
 مورد عوض عقلاً
 واقفا شرط بودن
 مالیت در جمیع
 معاملات معلوم
 نیست بلی در مثل
 بیع و اجاره و نحوها
 مالیت معتبر است
 ع
 باشد یعنی منفعتی
 باشد
 بلکه اگر بگوید هم آنها را در منفعتی معتبر است و آنها را داشته باشند
 بیع آنها معلوم نیست
 ع
 مد ظله العالی ۱۳۴۹

است

شَرَاطُ صِحِّهِ مَعَامَلَةٍ

است و مثل بیع مطلق احوال مکر بول شتر که بیعتش اجاعا جائز است و مثل
 بیع کتب منسوخه مثل تورتیه و انجیل و زبور و کتب ضلال مثل کتب بایبیه
 و شتیخه و صوفیه و اجرت گرفتن برای نوشتن این کتب بلی اگر بغرض
 صحیحی اینها را بخرند یا بنویسند بیع و اجرت گرفتن بر نوشتن اینها جائز
 و صحیح است مثل آنکه این کتب را بخرند یا اجرت بگیرند و بنویسند بجهت رتبه
 نوشتن بر اینها از برای کسیکه اهل بیت و اسفنداد مرتبه کردن داشته باشد
 و مثل اجرت گرفتن برای رفتن بمکانی که خطرناک است آتم از آنکه خطر
 دینی باشد یا خطر جانیه یا خطر عرضه یا خطر مال کثیر بر خود یا بر مسلمان
 دیگری و لو خطرش صرف فاهمه و خیالات باشد مثل اجرت گرفتن بجهت
 رفتن شب تاریک میان قبرستان و غسالخانه و مثل اجرت گرفتن بجهت
 بلند نمودن اشیاء ثقیله یا بجهت جبهیدن از بلندی یا از مکان بعیدی
 الحاصل تمام اینها معامله اسفاست چون منفعت مقصوده عقلاً نباشد
 در اینها نیست و الا اگر فرض شد در اینها منفعت مقصوده عقلاً باشد آنوقت
 معامله شان صحیح است شرط بیعتی هم باید در مطاق معاملات
 عوض معوض فعل حرام نباشد و همچنین چیزی هم نباشد که منفعتش مختصر
 حرام باشد بنظر اهل عرف و لا بد است در مقام از ذکر سه مسئله هر
 اولی هرگاه عوضین با احدیها فعل حرامی باشد معامله باطل خواهد بود مثل
 آنکه بول بدهد بعوض زنا و لواط و قمار و شرط بندی مگر در آنچه از شرع مقدس
 مرسبند نظیر تیراندازی و شتر دوایه و بخوان که شارع مقدس بخوبی کرده و هم

ع
 فساد معامله در
 کتب مزبور از جهت
 مال نبودن نیست
 بلکه از جهت انفعال
 غرض صحیح است پس
 اگر بغرض صحیحی
 لشو صحیح است
 چنانچه در متن
 ع
 از باب مورد عرض
 عقلاً نبودن نه
 از باب خطرناکی
 زیرا که از این جهت
 از فروع شرط نیست
 میشود که در او
 غرض عقلاً شدن
 معصوم نمیشود
 ع
 مد ظله العالی

شرائط صحیح معاملات

را افطار بجلال نماید و مثل آنکه در اول زوال مرد اثر باشد بین تشیع جنازه نمودن یا زیارت رفتن که هر دو مستحب است و بجز این عینی هستند با واجب و مستحب بخیرگی کفایت باشد مثل آنکه نذر کند اول زوال جمع یا مومنی را غسل میت بدهد یا نماز بر جنازه بخواند یا مؤمنی خواهش نماید که اول زوال جمع غسل مستحب فلان میت را بدهد یا فلان میت دیگر را مستحب است تا اینها هرگاه عوضین یا احدیها واجب یا مستحب فوصلی باشد بر فاعل آن فعل پس اگر فوصلی عینی باشد چه تعیینی مثل تطهیر نمودن بدن خود را در حال نماز و چه بخیرگی مثل تطهیر نمودن یا بندها در نماز یا سائر نجس خود را در حال نماز و مثل کسب نمودن بجهت اهل و عیال پس در جواز اخذ اجرة بر آنها نامت و اشکال است و اگر آن فعل فاعل آن واجب یا مستحب کفایت فوصلی باشد چه تعیینی مثل انقاد غریب و تعلیم مسائل واجب و کفر میت و وضع جریدها و چه بخیرگی مثل انقاد احد الغریبین و تعلیم مسائل واجب مستحب با احد المکلفین و وضع جریدها بین با احد المیتین پس اگر آن حقوق مسلمین باشد بر مسلمین چون شاید بناء آن بر تبرع و بجانب بوده باشد جواز اخذ اجرت بر آن نیز محل نامت و اشکال است مثل تکفین و دفن اموات و مثل تعلیم مسائل واجب مستحب و اگر آن حقوق مسلمین نباشد یا آن حقوق نباشد که بناء آن بر تبرع و بجانب بناء مثل صناعات حرفها پس اخذ اجرت بر آنها جائز است مستحب ثالث هرگاه عوضین یا احدیها از واجبات و مستحبات و مباحات باشد که غرض شارع مقدس تعلق نکرفته باشد که خود مکلف بشخصه ایان یا بنا نماید نیابت و وکالت و

شرائط صحیح معاملات

اچر شدن و اجرت گرفتن بجهت نیابت در آنها جائز است و اجرتش حلال است اعم از آنکه نیابت در آنها از زنده و از میت هر دو صحیح باشد مثل آنکه پول بگیرد که نائب شود از زنده و از میت از برای زیارت و حج مستحبی یا حج واجب و در الجملة یا پول بگیرد که نائب شود از زنده و از میت از برای رسانیدن جنس و زکوة و کفارات و صدقات و نحو ذلک یا نیابت از اموات جائز و صحیح باشد نه از اجناب مثل آنکه پول بگیرد که نائب شود از اموات از برای نماز و روزه و حج واجب یا نیابت از اجناب جائز و صحیح باشد نه از اموات مثل بیع و شری و صلح و اجاره و حواله و عاریه و وکالت و اخذ بشفعه و اداء امانت و نکاح و طلاق و قضا و قبض و تمسک و مهن و نحو اینها از امور بیکه قابل نیابت و وکالت از زنده هست نه از مرده و اما امور عبادی یا غیر عبادی که غرض شارع مقدس تعلق گرفته که خود مکلف بشخصه ایان یا بنا نماید پس نیابت و وکالت در آن امور صحیح نیست و عوضش هم حلال نیست مثل وضو و غسل و بنهیم و نماز و روزه ادائی و نذر و عهده و قسم و ظهار و لغان و نحو ذلک و هرگاه کسی پول بگیرد بعوض آنکه عمل کند شسته یا عمل کند اشرا اهداء بزنده یا حج میت بنماید و ثوابش را هم احتیاطا نثار بجهت ایالیه بنماید جائز است و پولش هم حلال است و هرگاه پدری بفرزندش مثلاً پولی بدهد تا بنا نماید آنکه آن فرزندش تسبیح شود در اینان باعمال واجب و مستحب پول برای او حلال است اعم از آنکه آن عمل را بجای آورد یا نه شرط یا نذر هر باید در مطلق معاملات عوض معوض از عینان بخسر نباشد و شرح

پول و نحو آن گرفتن در مقابل اهداء ثواب مطلقاً و در مقابل عمل گذشته محل اشکال است
عینه
در غیر بیع بنحو طلاق معلوم نیست
عینه

شُرَاطُ صَحِيحَةِ مَعَامِلَاتٍ

یا برخی معامله شان صحیح و جائز است و هرگاه جنس معلومی باشد لکن فایده
 و ثمره اش معلوم نباشد مثل آنکه آدم بی سواد بی کتاب معینی را بعد
 از بیخیزد و نمیداند این چه کتابی است و خطی است یا چاپی
 فارسی است یا عربی محتمل است معامله اش صحیح باشد **مسئله** ثالثه
 هرگاه عوضین یا احدهما شخصی باشد و بعنوان جنس خاصه معامله بشود
 بعد معلوم شود که کل آن یا بعضی بجز آن که غیر متعارف است جنس دیگر
 بوده پس معامله در کل در فرض اول و معامله در بعضی در فرض دوم باطل
 خواهد بود و در فرض دوم برای طرفین بر فرض جهل طرفین و برای جاهل
 بر فرض جهل احدی یا چهار تبعض خواهد بود نسبت بان بعضی که از جنس
 بوده چون عوضین هر دو تبعض نموده اند مثل آنکه شخص دو جوال کند
 بخرید بعد معلوم شود که یک جوال جو بوده و هرگاه بعد معامله معلوم شود
 که بعضی غیر بهتر از آن جنس نبوده پس اگر اختلاط باعث ^{فروج} مبیع از جنسیت
 نباشد معامله صحیح است مثل آنکه بکمن شیره معین خرید بعد معلوم
 شد که یک شیره سرکه بوده و اگر اختلاط بحدی باشد که مبیع را از جنسیت
 خارج نموده معامله در کل باطل خواهد بود مثل آنکه در بکمن شیره نهنی سرکه
 مخلوط کرده باشد و اگر از قبیل خلط کند باشد با جو بازم محتمل است
 مثل اختلاط شیره با سرکه باشد و معامله در کل باطل باشد شرط ۱۷
 هفتم هم باید عوض و معوض و صفشان معلوم باشد و شرح آن در
 ضمن سه مسئله اولی باید در معامله ان صفشان

ع
 هر چند در بعض
 صورت موجب
 عیب میشود
 ع

ع
 مشکل است بل
 در خلط از در آنها
 با هم بعبد نیست
 لکن در خلط خود
 با هم خیار از جهت
 صعوبت تخلص ثابت میشود ع مد ظله العالی

شُرَاطُ صَحِيحَةِ مَعَامِلَاتٍ

که مغیر قیمت و رغبت اند معین بشود و الا معامله باطل است چه در کلی
 وجه در شخصی مثل دنگ و بو و طعم و نرمی و در شکی و کهنکی و نازکی و
 نحو اینها از آنچه قیمت و رغبت بتفاوت آنها مختلف میشود و هرگاه
 ممکن نباشد ضبط اوصاف الا برویت و بمشاهدت مثل محوم و جلود و
 جواهرات و امثال آنها باید شخصی باشد و رویت بشود بعد معامله بشود
 اما اوصافیکه موجب تفاوت قیمت و رغبت نمیشود جهلش ضرر نخواهد
 داشت **مسئله** ثانیه بعضی از موارد در عوض و معوض شخصی
 ضبط اوصافیکه مغیر قیمت و رغبتند لازم نیست منها اوصافیکه محتمل است
 غرضشان بواسطه فاسد شدن باشد مثل آنکه معلوم نیست که این
 ماست ترش است یا شیرین و این روغن تیز است یا نه امتحان نکرده ^{ملا}
 اینها صحیح است بجهت اینکه ترشی ماست و تیزی روغن از فسادشان هست
 و اصل عدم فساد است و اگر بعد معامله کشف فساد شد پس اگر آن جنس
 از مالیت افتاده بیعش باطل است مثل تخم مرغی که بعد معامله معلوم شود
 فاسد بوده و اگر از مالیت بفساده از برای جاهل خیار صحیح است و منها اوصاف
 جهالتشان بر طرف نمیشود مگر بنقص در مالیت آنها مثل آنرا که معلوم
 نیست ترش است یا شیرین و مثل خر بزه که معلوم نیست شیرین است
 یا بیزه پس امتحان نکرده معاملشان صحیح است چون رفع جهالت نمیشود
 مگر بشکافتن آنها که موجب نقص مالیت آنها میشود **مسئله** ثالثه
 هرگاه عوضین یا احدهما شخصی باشد و بعنوان وصف خاصه معامله بشود

صل
 ترشی ماست بجز
 موجب فساد نیست
 ع مد ظله

شرائط صحیح معاملات

بعد از رقبه معلوم شود تخلف وصف موجب خیار خواهد بود اگر آن وصف مختلف
 از اوصاف است که موجب تفاوت در قیمت و رغبت میشود بنظر اهل عرف
 شرط هجدهم باید مقدار عوض و معوض در بیع و اجاره و هم چنین
 در صلح علی الاحوط معلوم و معین عند الطرفین باشد در موزون بوزن
 و در میکل بیکل و در معدد بعد توضیح آن در ضمن چهار مسئله است
 هر اولی هرگاه معوضین یا احدهما عند الطرفین یا عند احدهما مجهول
 باشد و جزا معامله بشود در بیع و اجاره باطل است و هم چنین در صلح علی
 الاحوط و از این قبیل است آنکه کسی بکفحه از جنس معین بفرود شد و احد
 الطرفین مقدار حق را ندانند چند سیر است و لو اسم حق را مکرر
 شنید باشد یا کسی جنس معینی بفرود شد نقداً بقیمتی و نسبت به قیمت
 دیگر و معلوم نباشد نقداً معامله میشود یا نسبت به کسی جنسی بفرود شد
 بیک لبره الا یک تومان و نسبت یک تومان را بیک لبره نداند چه نسبت است
 با کسی جنس مغشوشی بفرود شد و مقدار غش غیر معلوم باشد و باندازه
 باشد که آنجنس را مرکب از دو جنس گویند پس در تمام این امثله معامله باطل
 است و اگر مقدار غش باندازه نباشد که او را مرکب از دو جنس بگویند
 غایب الامر او را معیوب نموده نباشد معامله صحیح است و از برای طرف مقابل
 خیار عیباست چنانچه هرگاه جنس مغشوشی رواج باشد مثل قران
 فروش و مجیدی و غش او را از رواجیت خارج نکرده باشد معامله
 صحیح است و لو قدر غش و جنس آن مجهول باشد و غش باندازه باشد

و هم چنین اگر
 غرض عقلائی از
 شخص معامله بان
 تعلق گرفته باشد
 ع مدظله
 در صلحی که بنیاء
 آن بر مدافعت است
 و تعیین هم
 صعوبت ندارد
 ع مدظله
 گذشت کلام در
 صلح ع مدظله
 صحیح معامله بصیبا
 متعارف بید
 با علم بتعارف آن
 و مشاهده آن
 بعد نیست
 ع مدظله

باید که در صورتی که در معامله
 یکی از طرفین جاهل باشد
 یا یکی از طرفین معیوب باشد
 یا یکی از طرفین مغشوشی باشد
 یا یکی از طرفین باندازه باشد
 یا یکی از طرفین معیوب باشد
 یا یکی از طرفین مغشوشی باشد
 یا یکی از طرفین باندازه باشد

که آن جنس را مرکب از دو جنس گویند بدانکه در بیع مذروعات از قبیل
 اراضیه و اقمشه و نحو اینها مشاهده کافی است در صحت معامله و لو در عشا
 مجهول باشد و احتمال زیاده و نقصان برود مسئله نهم تا فی هر گاه در
 عوض و معوض شخصی مقدار مختلف شود جهلاً یا سنیاناً پس اگر زیاد تر بیرون
 شود جهلاً یا سنیاناً مثل آنکه بائع بکین نیم روغن را جهلاً کف بکین سهبت
 و او را فروخت بد و تومان بعد فهمید که بکین و نیم بوده بیع نسبت به بکین
 صحیح است و نیم من زیاده مال بائع است و از برای زید خیار شرکت است
 و اگر مشتری هم جاهل بوده برای او هم خیار شرکت است چون هم در متن
 شرکت حاصل می شود و هم در متن و اگر بائع اخبار نمود که بکین است و
 مشتری جاهل بود و کل متن با علاوه بر بکین را تلف نمود ضامن آن مقدار
 که از بکین علاوه تلف نموده نیست چون خود مالک که زید باشد مشتری را
 مسلط بر مال خود نموده مثل آنکه شخص میخواهد بک پول بفقیر بدهد
 جهلاً بیک قران داد فقیر هم تلفت نبود که قران را خرج کرد ضامن آن قران
 نخواهد بود و هم چنین است حکم اگر متن جهلاً یا سنیاناً زیاد تر بیرون
 شود و اگر اختلاف متن یا متن شخصی بکین بیرون شدن باشد جهلاً یا
 سنیاناً مثل آنکه زید بائع بکین روغن را جهلاً یا سنیاناً گفت بکین نیم است
 و او را فروخت لسه تومان بعد معلوم شد بکین بوده معامله بکین صحیح است
 و بک تومان زیاده مال مشتری است و با جهل طرفین از برای هر دو طرف خیار
 تبعض است و اگر یک تومان زیاده را بائع تلف نموده ضامن او خواهد بود

در جاهل بیکه عیبه
 غرض رفع شود عرفاً
 ع مدظله

حکم شرکت در روغن
 و امثالش از چیزهایی است
 نظر متعاملین بمقدار
 از بابی صفت نیست
 حقیقه خولست و خیار
 بائع هم در مثال از
 جهت حصول شرکت
 در متن نیست زیرا
 که متن شرکت نمی شود
 چنانچه واضح است
 بلکه از جهت مخلوط
 بودن مال او در بیع
 است ع مدظله

شرائط صحیح معاملات

هر چند در این فرض هم مثل فرض سابق مالک مسلط نمود صنف را بر زبانه
لکن باعث بردن شرطش قول متلف بود که جهلا کفایت بکنیم است بخلاف
فرض سابق که متلف باعث نشد بر تسلط مالک او را به نفع من زیاد
مسئله ثالث هر گاه در عوض معوض شخصی مقدار مختلف شود علماً
و عمداً یا بنظری که عمداً باعث هشت من راده من گفت یا مشتری علماً و عمداً
من را هشت من گفت صحیح معامله نسبت بمقدار موجود در فرض اول و
نسبت با آنچه مشتری خبر داده در فرض دوم بعید نیست زیرا که در هر دو
فرض مقدار مبیع عند الطرفین معتبر است هر چند معلوم آن دو مختلف
و اشرط مطابق علمین معلوم نیست و بر فرض صحیح باید زیاد از عوض
یا معوض را رد کند و از برای جاهل خیار بیعض است در فرض اول و خیار
شرکت است در فرض دوم و اگر باعث بگوید مثنی ده من است و حال آنکه
میداند کمتر است اما چه قدر کم است نمیداند مثل غالب کم فروشها یا
مشتری بگوید مثنی ده من است و حال آنکه میداند ده من بیشتر اما چه قدر
زیادتر است نمیداند در صحیح معامله اشکال است بجهت بمقداران و هر گاه
در عوض و معوض شخصی مختلف شود عمداً یا بنظری که عمداً باعث ده من را
هشت من گفت یا مشتری عمداً هشت من راده من محض احسان بطرف مضاف
محمول است که معامله صحیح باشد و هر گاه در عوض و معوض شخصی مقدار
مختلف شود عمداً یا بنظری که اختلاف در مقدار بجهت اختلاف اصطلاح بلدان
باشد مثل آنکه باعث بکنیم بسنک هشت عبا بفروشد و مشتری بسنک نهم

بلکه باطل است
ع
مد ظله العالی
ع
هر گاه غرض طلب
علاوه باشد بخانا
نه بخره مبیع با
مثنی قرار داده
شود
ع
مد ظله

شرائط صحیح معاملات

خرد یا بعکس در صحیح معامله ناقص و اشکال است و اما اختلاف کذا در
عوض معوض کلی ظاهراً موجب بطلان معامله بشود مسئله چهارم از
قبل جهل بمقدار عوض و معوض است هر گاه احد العوضین مؤجل باشد
باجل مجهول یعنی آن لاجل قسط من الثمن و الجهل به جهل بالثمن او المثنی
اعم از آنکه غیر معلوم واقعی باشد یعنی واقعی نداشته باشد مثل آنکه بگوید
بگوئی عوض یا معوض را خواهم داد یا غیر معلوم یا غیر معلوم عند المتباین
باشد مثل آنکه در وقت ورود حاج یا وقت درو کردن یا اول برج حمل یا
اول بیسان ماه رومی یا اول اردی بهشت ماه جلاله ادا خواهم کرد و حال آنکه
متعاملین یا احدی این اجال را نمیدانند چه وقت است و چند ماه دیگر
مانده است بلکه اگر بگوید تا اول ماه رمضان یا تا عید نوروز ادا خواهم
نمود و حال آنکه خصوصیات آنها را میداند اما چند ماه دیگر است نمیداند
اشکال دیگر آنکه اختلاف و تردد بد قبل و غیر معنی به باشد عرفاً و منافی
با تعین نباشد انوقت معامله صحیح است مسئله پنجم هر گاه باعث مثلاً
بگوید از این گندم از قرار صد من ده تومان بگویم و ششم هر قدر میخواهی
بر دار یا مویز بگویند این منزل را از قرار ماهی دو تومان بتواجده میدهم
هر قدر میخواهی بنشین و تعین نکند مقدار مبیع و زمان اجاره را بعید
نیست بطلان مبایعه و اجاره و بعضی از علما فرموده اند اجاره در فرض
مرفوع نسبت بمابه اول صحیح است و نسبت بمابه های بعد باطل است
و بر فرض بطلان هر گاه مشتری عین مبیع را تلف کند یا مستاجر عین

شَرَايَةُ صَحِيحِ مُعَامَلَةٍ

موجره را تصرف کند یا نفع مستحق مثل باقیمت و موجر مستحق اجزه المثل خواهد بود
 اعم از آنکه طرفین راضی بین المثل و باجزة المثل باشند یا نباشند لکن
 جواز تصرف آن متوقف بعلم برضای مالک است و محقق نماید که در صورت
 جهل احد المتعاملین بجنس یا بوصف یا بمقدار و علم دیگری هرگاه جاهل و کمال
 نماید عالم را در آن معامله معامله صحیح خواهد بود شرط فوقی هر یک با بدعوی
 و معوض یا احدهما شخص مجهول و مبهم نباشد و الا معامله باطل خواهد بود
 چه در مثلینات و چه در قیمتات و لابد است در مقام از ذکر پنج مسئله مسئله
 اولی هرگاه عوضین یا احدهما در بیع و اجاره و نحو این مجهول و مبهم واقعی
 باشد مثل آنکه بائع مالک دو لیره یا دو جامه مثلا باشد و بگوید یک لیره
 یا یک جامه از این دو را فرو ختم که مبیع جزئی و فرد مجهول باشد بیعش باطل
 خواهد بود ولو اوصاف هر دو لیره یا هر دو جامه متحد باشد و عند الطرفين
 معین و معلوم باشد چون مبیع واقعی معینی ندارد و فرد مبهم است و از این
 قبیل است آنکه بگوید یک جوجه از این ده جوجه را فرو ختم یا یک درخت از
 این درختها را یا یک گوسفند از این گله را فرو ختم در تمام اینها مبیع فرد جزئی
 مبهم است و بیعش باطل است و لو این دو جنسا ووصفا مثل یکدیگر باشند
 و همه را منبأ بعین دیده باشند و اختیار تعیین مبیع را بدست بائع یا
 مشتری گذارده باشند و ایضا از این قبیل است که بگوید فرو ختم آنرا که
 سنک تو بان بخورد یا تو دست بر آن بگذاری الحاصل بیع فرد جزئی مبهم باطل
 است و فرد مبهم نظیر آنکه کسی در منزل را می گوید و یقینا فرد مبهم و مجهول

لکن در فرضی
 اگر رضای مطلق
 بنصرت باشد بیع
 ملاحظه عوض
 در او نشد با
 ضمان منتصرف
 معلوم نیست
 مد ظله العالی

این مثال و مثال
 قبلی از مثال
 مسئله ثانیه است
 مد ظله العالی

شَرَايَةُ صَحِيحِ مُعَامَلَةٍ

است مسئله ثانیه هرگاه عوض و معوض یا احدهما شخصی باشد معین
 لکن مجهول و مبهم عند المتبايعین باشد مثل آنکه کسی دو لیره داشته و یکی
 غیر معین او تلف شد یا یک لیره و یک اشرفی داشته و یکی غیر معین تلف
 شده یا دو جامه داشته و یکی غیر معین تلف شده پس در مثلینات که جنسا
 ووصفا متحد است مثل مثال اول معامله آن یکی موجود صحیح است و در
 مثلینات که متحد الذات و الصفا نیستند مثل مثال دوم و در قیمت مثلینا
 سوم معامله باطل است نسبت بان یکی موجود مسئله ثالثا هرگاه
 بعضی از موجود خارجی را بفروشد بعنوان کلی المعین پس در مثلینات که
 افرادش جنسا ووصفا متحدند بیعش صحیح است مثل بیع صاع از صبره و تخم
 است که بیع یکی از دو لیره که افرادشان جنسا ووصفا و قیمت و رغبه و وزن
 مثل یکدیگر باشند و بعنوان کلی المعین معامله بشود نه بعنوان فرد
 جزئی مبهم از این قبیل باشد و اگر افرادش مثل باشد لکن جنسا یاوصفا
 مثل یکدیگر نباشند یا همه افراد قیمی باشند یا بعضی مثل و بعضی قیمی بیعش
 باطل است چه بعنوان فرد مبهم بیع شود یا بعنوان کلی المعین و لو افرادش
 رغبه و جنسا ووصفا مثل یکدیگر باشند مسئله رابعه هرگاه بعضی
 از موجود خارجی را بفروشد بعنوان کسر مشاع بیعش صحیح است اعم از آنکه
 آن موجود خارجی شیء واحد باشد یا متعدد و بر فرض تعدد اعم از آنکه
 همه مثل باشند یا قیمی یا مختلف مثل آنکه نصف ده لیره موجود را بفروشد
 یا نصف از این ده گوسفند را بفروشد یا نصف از این ده لیره و ده گوسفند را

بلکه علی الظاهر
 از این قبیل است
 ع

شرائط صحیح معامله

بفروشد بشرط معلوم وزن یا عدد و اوصاف برها و اوصاف کو سفندها مستلماً
 خامس بدانکه فرق بین کلی المعین و فرد مبهم باین مثال واضح میشود
 که اگر بکمن از صد من کندم مخلوط و مزوج را شخص بفروشد مثلاً این بیع
 کلی المعین است و صحیح است و اگر صد من کندم صد قسمت متساوی بشود
 و یکی غیر معین از آن قسمتها را شخص بفروشد این بیع فرد مبهم است و باطل
 است و فرق بین کلی المعین و کسر مشاع آنستکه اگر بکمن از صد من موجود
 معین را بفروشد کلی المعین است و اگر بصف یا ثلث یا ربع یا خمس یا ششم
 یا سابع یا ثمن یا تسع یا عشر ده من کند معین موجود را بفروشد این بیع کسر
 مشاع است و ثمرات بین بیع کلی المعین و کسر مشاع در مواردی ظاهر میشود
 منها در بیع کلی المعین لازم نیست طرفین معامله مقدار و اندازه کل جنس را
 بدانند و اما در بیع کسر مشاع لازم است و ضمناً در بیع کلی المعین میتوانند
 بائع در زمان یا آنچه فروخته تصرفات بنماید بدون رضایت مشتری و اما در
 بیع کسر مشاع بائع ابتدا نمیتواند تصرفات بنماید بدون رضایت مشتری و اما
 در بیع کلی المعین اگر از جنس چیزی تلف بشود و با اندازه حق مشتری یا کمتر
 باقی مانده باشد از حق مشتری چیزی تلف نشد و اما در بیع کسر مشاع هر قدر
 که از کل جنس تلف شود از حق هر دو بالنسبه تلف شده است و این ثمرات
 در خمس و زکوة اگر از قبیل کلی المعین یا از قبیل کسر مشاع باشد خوب واضح
 می شود شرط بدیستیم باید در بیع مبهم عین باشد چه کلی و چه شخصی
 و اما ثمن جائز است که عین باشد یا منفعت یا حق یا عمل مباح یا عمل عبادتی

مناظره
 و تفریق نیست
 و در هر دو هر دو
 قسم متصوفاً
 مد نظره الغالب

شرائط صحیح معامله

و لا بد است در مقام از ذکر دو مسئله مستلماً اولی صحیح است که ثمن عین
 باشد مثل آنکه کتابش را بفروشد بیعت توفان مثلاً یا ثمن منفعت باشد
 مثل آنکه کتابش را بفروشد بسکنی نمودن یکسال در منزل مشتری یا ثمن
 حقی باشد که قابل انتقال بغير باشد مثل آنکه کتابش بفروشد بحق النخیر
 یا بحق الخیار بیکه مشتری دارد یا ثمن عمل مباحی باشد که مالیت داشته باشد
 و قابل انتقال بغير باشد مثل آنکه کتابش را بفروشد بخیاطت عبا یا معین
 یا استنساخ کتاب معین بشرط آنکه انعمل کما و کیف معلوم باشد و جنس
 از برای طرفین معامله نباشد و لو تندر دستی و کند دستی خباط و کتاب
 معلوم نباشد اعم از آنکه فائده انعمل بخود بائع عائد شود یا بغير و اما
 عملیکه کما و کیف اندازه اش معین نیست ثمن واقع نمیشود و اجاره دادن
 رقبه را هم بجهت او صحیح نیست مثل آنکه ثمن را تعلیم قرآن بچند قرار دهد
 یا رقبه خود را اجاره دهد بجهت تعلیم آن و حال آنکه حدت ذهن متعلم
 بطور آن معلوم نیست و اندازه زحمتش را نمیداند چه قدر است هر
 ثانی عباداتیکه در آنها نیابت جائز و صحیح است میتوان آنها را ثمن
 قرارداد و استیجار برای بجای آوردن آنها صحیح است اعم از آنکه بنیابت
 احواء و اموات هر دو جائز باشد مثل زیارت ائمه معصومین صلوات
 الله علیهم اجمعین و مثل حج مستحبی و حج واجبی و جمله که اینها را میتوان
 بنیابت احواء و اموات از اقارب یا بیکانه بجای آورد یا بنیابت اموات
 جائز باشد و بنیابت احواء جائز نباشد مثل نماز و روزه قضا شده

ص
 معتبر بودن معلوم
 حدت و بطور
 صحیح معلوم نیست
 ع
 مد ظله العالی

شَرَاطُ صِحَّةِ مَعَامَلَةٍ

چه بنیابت اقارب بجای آورده شود یا بیکانه اما عبادا اینکه نیابت در آنها جایز
 و صحیح نیست نمیتوان آنها را متن قرار داد و استیجار برای بجای آوردن آنها هم
 جائز نیست مثل وضو و غسل و تیمم و نحو آنها از عبادا اینکه مباشرت خود مکلف
 شرط صحت آنها است و اما عبادا اینکه بنیابت موات مسلماً جائز و صحیح است و
 اما بنیابت احیاء ثابت نیست مثل قرآن خواندن و صلوات بر حضرت خاتم النبیین
 و اولاد طاهرین ایشان صلوات الله علیهم اجمعین فرستادن ثمن واقع ساختن آنها
 و استیجار برای بجای آوردن آنها بنیابت موات جائز و صحیح است و اما ثمن واقع
 ساختن استیجار برای بجای آوردن بنیابت احیاء جواز آن ثابت نیست بلی اگر
 در اینها ثمن را مجموع عمل و اهداء ثواب قرار دهد بجهت احیاء یا موات و ثواب
 عمل را هم احتیاطاً هدیه نماید جائز و صحیح است شرط بیست و یکم باید در بیع
 ثمن و مثن هر دو دین نباشد که بیع دین بدین باطل است بدانکه دین یادین
 سابقی است که از اول مؤجل بوده و فعلاً هم اجلس باقی است یادین سابقی است که
 از اول مؤجل و فعلاً حال شده یادین سابقی است که از اول حال بوده یادین
 حاصل بخود این بیع است و بدین اجل است یادین حاصل بخود این بیع است
 و مؤجل است و مجموع صور بنایع دین بدین یا نزرده صورت میشود صورت اول
 هرگاه ثمن و مثن هر دو دین سابق مؤجلی نباشد که حین البیع اجلسان باقی است
 ان بیع باطل است مثل آنکه زید صد من کندم طلب کار است از عمر و بوعده
 اینده و او را بفروشد بخود عمر و یا به بکر بده تو ماینکه مشتری از خالد طلب داد
 نیز بوعده اینده صورت دوم هرگاه ثمن و مثن هر دو دین سابق مؤجلی نباشند

در مسائل متعلقه
 بشرط چهاردهم
 گذشت اشارت
 اجمالی در کلیه
 این گونه مسائل
 مد ظله العالی

واضح باد که کلاً
 در مقام از حیث
 دینیت است
 پس اگر در بعض
 امثله از جهة
 دیگری ممنوع
 باشد منافی
 نیست مثل طعناً
 قبل قبض و نحو
 ذلك ع
 مد ظله

که چنین

شَرَاطُ صِحَّةِ مَعَامَلَةٍ

که حین المبايعه حال شده باشند این بیع هم مطلقاً باطل است مثل آنکه زید
 صد من کندم طلب کار است از عمر و بوعده اول ماه گذشته و او را بفروشد بخود
 عمر و یا به بکر بده تو ماینکه مشتری از خالد طلب کرد نیز بوعده گذشته صورت
 سوم هرگاه ثمن و مثن هر دو دین سابقی است که از اول حال بوده احوط اگر
 بنوده باشد اقوی ترک آنست مطلقاً مثل آنکه زید صد من کندم طلب کار است
 از عمر و بدون وعده او را بفروشد بخود عمر و یا به بکر بده تو ماینکه مشتری از خالد
 طلب کرد نیز بدون وعده صورت چهارم هرگاه ثمن و مثن هر دو دین حال
 بنفس همین بیع باشد بدون وعده یا هر دو عین موجود خارجی باشند بیع صحیح
 مثل آنکه زید صد من کندم از ما فی الذمه خود بدون وعده یا صد من کندم
 موجودی خارجی را بفروشد به عمر و یا به بکر بده تو مان بر ذمه مشتری بدون وعده
 یا بده تو مان موجودی خارجی صورت پنجم هرگاه ثمن و مثن هر دو دین حاصل
 بنفس همین بیع است و هر دو مؤجل اند این بیع کالی بکالی است و مطلقاً باطل
 است مثل آنکه زید صد من کندم از ما فی الذمه خود بفروشد به عمر و که بکار
 بدهد بده تو مان بر ذمه عمر و که او هم بکار بدهد بدهد صورت ششم هرگاه احد
 العوضین از قبیل اول باشد و دیگری از قبیل صورت دوم بیع مطلقاً باطل
 است مثل آنکه زید صد من کندم طلب کار است از عمر و بوعده اینده و او را
 بفروشد بخود عمر و یا به بکر بده تو ماینکه مشتری از خالد طلب کار است بوعده
 گذشته صورت هفتم هرگاه احد العوضین از قبیل صورت اول بود دیگری از
 قبیل صورت سوم مثل آنکه زید صد من کندم طلب کار است از عمر و بوعده اینده

در صور مفروضه

واو را بفروشد بخود عمر و یا به بکر بد تو فایند که مشتری از خالد طلبکار است بدون وعده پس اگر مؤجل سابق که فعلاً هم اجلس باقی است مبیع به بیع سلف باشد و در این بیع مثنی واقع شود بیعش باطل است و اگر مثنی واقع شود یا مبیع به بیع سلف نباشد احوط ترکست صورت هشتم هرگاه احد العوضین از قبیل صور اول باشد و دیگری از قبیل صور چهارم مثل آنکه زید صد من کندم طلبکار است از عمر و بوعده اینده و او را بفروشد بخود عمر و یا به بکر بد تو فایند که مشتری بدون وعده یا بد تو فایند موجود خارجی پس اگر مؤجل سابق که فعلاً هم اجلس باقی است مبیع به بیع سلف باشد و مثنی واقع شود بیعش باطل است و اگر مثنی واقع شود احوط ترکست و اگر مبیع به بیع سلف نباشد مطلقاً بیعش صحیح است صورت نهم هرگاه احد العوضین از قبیل صور اول باشد و دیگری از قبیل صور پنجم مبیع مطلقاً باطل است مثل آنکه زید صد من کندم طلبکار است از عمر و بوعده اینده و او را بفروشد بخود عمر و یا به بکر بد تو فایند که مشتری تا اول ماه اینده بدهد صورت دهم هرگاه احد العوضین از قبیل صور دوم باشد و دیگری از قبیل صور سوم پس احوط آن لم یکن اقوی ترک است مطلقاً مثل آنکه زید صد من کندم طلبکار است از عمر و بوعده اول ماه گذشته و او را بفروشد بخود عمر و یا به بکر بد تو فایند که مشتری طلبکار است از خالد بدون وعده صورت یازدهم هرگاه احد العوضین از قبیل صور دوم باشد و دیگری از قبیل صور چهارم مثل آنکه زید صد من کندم طلبکار است از عمر و بوعده گذشته و او را بفروشد بخود عمر و یا به بکر

در صور مفروضه

بد تو فایند بر ذمه مشتری بدون وعده یا بد تو فایند موجود خارجی پس اگر ان دین سابق میکمل یا موزون باشد و بمراجعه یا بمواضعه او را بفروشد و مثنی قرار دهد در صحت مبیاعه تا قبل و اشکال است و هرگاه دین سابق میکمل یا مؤجل نباشد یا میکمل و موزون باشد لکن بتولید و بسرا سر او را بفروشد یا او را مثنی قرار دهد نه مثنی ان بیع صحیح خواهد بود چنانچه صلح او مطلقاً صحیح است صورت دوازدهم هرگاه احد العوضین از قبیل صور دوم و دیگری از قبیل صور پنجم مبیع باطل است علی الاحوط مثل آنکه زید صد من کندم از عمر و طلب کار است بوعده گذشته و او را بفروشد بخود عمر و یا به بکر بد تو فایند بر ذمه که او را مشتری تا اول ماه اینده بدهد صورت نهم هرگاه احد العوضین از قبیل صور چهارم باشد و دیگری از قبیل صور چهارم مثل آنکه زید صد من کندم طلبکار است از عمر و بدون وعده و او را بفروشد بخود عمر و یا به بکر بد تو فایند که مشتری بدون وعده یا بد تو فایند موجود خارجی پس حکمش حکم صورت یازدهم است حرماً بجز صورت چهارم هرگاه احد العوضین از قبیل صور سوم باشد و دیگری از قبیل صور پنجم در صحت ان تا قبل و اشکال است مثل آنکه زید صد من کندم طلبکار است از عمر و بدون وعده و او را بفروشد بخود عمر و یا به بکر بد تو فایند که مشتری تا اول ماه اینده بدهد صورت پانزدهم هرگاه احد العوضین از قبیل صور چهارم باشد و دیگری از قبیل صور پنجم مبیع صحیح است در غیر بیع صریح مثل آنکه زید صد من کندم بر ذمه خود یا صد من کندم موجود خارجی یا

ظاهر از حیث بیع دین بدین مانعی ندارد بلی در بعضی از فروض از جهت دیگری مثل شرط قبض در بیع دین و نحوه اشکال بیع آید ع مد ظله

شَرَاطُ صِحِّهِ مَعَامِلَةٍ

بفروشد بعمرو بده تومان بر ذمه که یکماه بدهد و اما در بیع صرف ^{طل}
 است مگر آنکه اجل قبل التفیق منقضی شود یا قبض عوضین قبل التفیق
 بعمل آید علی اشکال شرط بیعت ^م باید در بیع صرف ثمن و ثمن
 هر دو قبض فی مجلس البیع بشوند و در بیع سلف باید ثمن قبض فی المجلس
 بشود و لا بد است از ذکر دو مسئله ^{مسئله} اولی هرگاه در بیع صرف
 عوضین یا اهداها قبض فی المجلس نشود یا در بیع سلف ثمن قبض فی المجلس
 نشود بیع باطل است و بیع صرف است که طلا یا نقره را بفروشد بطلا یا نقره
 و بیع سلف است که جنسی از فای الذمه خود بفروشد بطرف مقابل بوعده
 معین و معلومی و هرگاه در بیع صرف و بیع سلف بعضی قبض فی المجلس نشود
 دون بعض دیگر معامله نسبت بمقدار یک قبض شده صحیح است و نسبت
 با بقیه قبض نشده باطل است و هرگاه بعنوان صلح معامله نمایند نه بعنوان
 بیع مطلقاً قبض فی المجلس لازم نیست بشرط آنکه بنا نشود ^{مسئله} در بیع
 قبض فی المجلس در همین دو مورد شرط در صحت بیع است و در غیر این دو
 مورد شرط صحت معامله نیست بلی در معامله معاطاتیه صدق و وقوع و تحقق
 ان موقوف است بر قبض عوضین یا قبض اهداها و در وقف و رهن و هبه
 و هبه و جاثرة و صدقه و قرض مطلق قبض شرط در صحت آنها است و لکن
 غیر مجلس صیغه خواندن آنها باشد و ایضا مطلق قبض شرط است نسبت بر رفع
 ضمان فی الجملة شرط بیعت ^{بیعت} باید در مطلق معاملات عوض و معوض دو
 شیء ممتاز باشد و الا لازم می آید اتحاد عوض و معوض پس هرگاه عوضین کلاً

ظاهر شرط لغو
 باشد مطلقاً
 و در صورتیکه
 قبض عوضین
 شود قبل التفیق
 بدون تاخیر
 معامله صحیح
 مد ظله العالی

بَشَرَاتُ صِحِّهِ مَعَامِلَةٍ

شیء واحد باشند کل معامله باطل است هرگاه بعضی عوضین شیء واحد باشد
 معامله نسبت بان بعض باطل است مثل آنکه میوه درختی را بفروشد بمیوه همان
 درخت که او را بیع مزاینه مینامند یا زرع ذراعتی را بفروشد بشخص همان زرع
 که او را بیع محافله مینامند معامله باطل میشود و هم چنین بیع ثمره نخلی یا انجری
 و لواز غیران نخل باشد باطل است هر چند احتمال رباهم نرود مگر در عریقه
 بتفصیلی که در محاش مذکور است و هم چنین احوط آن که بکن اقوی اجتناب
 از بیع مطلق الزرع است بدانکه از جنس آن زرع و لوبیا امن از رباهم ^{شرط}
 بیعت ^{بیعت} چهارم باید در مطلق معاملات اگر عوض و معوض از یک جنس باشند
 و هر دو میکل یا موزون یکیل و وزنشان مختلف نباشد و الا معامله ربویه و حرام
 و فاسد خواهد بود اعم از آنکه عوضین کلی باشند یا شخصی و ایضا اعم از آنکه
 و صفا و قیمت و در غیبه تفاوت داشته باشند یا نه پس هرگاه معاوضه نماید صد
 من کندم نقد را با صد ده من که شش ماه بدهد یا با صد پنجاه جو که شش
 ماه بدهد حرام و فاسد است چون جو و کندم در معاوضه یک جنسند و لو
 در مقام زکوة و وجنسند بلکه اگر معامله محتمل الربویه هم باشد نمیتوان ائناً
 صحت بران مرتب نمود و از این قبیل است هرگاه مصالحه نماید حقوق ادعای
 خود را بضمیمه شانزده مثقال نبات بحقوق ادعای طرف مقابل بضمیمه شانزده
 سپر نبات چون محتمل است که حقوق ادعای یک طرف دروغ باشد بلی اگر در
 این فرض ضمیمه یک طرف را نبات و ضمیمه طرف دیگر را نمک احتمال رباهم
 رود و صلح صحیح است پس معین است که در صورت احتمال کذب ادعای یک

کتاب در بیان
اصول فقه
کتاب در بیان
اصول فقه

طرف ضمه طرفین را از دو جنس قرار دهند و هرگاه عوض و معوض هر دو
از یک جنس نباشند یا از یک جنس باشند لکن دو میکمل یا موزون نباشند یا
باشند لکن کیل و وزنشان متحد باشد معامله صحیح است و تفصیل مناسبت
و احکام را با احتیاط در رساله ربایشه مفصلاً و مشروحاً نوشته ام هر که خواهد
رجوع نماید فصلی در تبنیه بر امور نیست که لابد است از تبنیه بر آنها
و آن دوازده امر است **امری اول** بعضی از علل در صحت معامله بعضی از شرائط
دیگر نیز اعتبار فرموده اند من جمله باید در مطلق معاملات عوض ملک
کسی نباشد که معوض از ملک او خارج شده پس اگر بگوید بیع مالک لی یا
بگوید بیع مالک لفسدک یا بگوید اشتراک بی مالک یا بگوید اشتراک لفسدک یا
ان معامله باطل خواهد بود و تعبد نیست حکم بصحت نمودن اگر چه احتیاطاً
در آن بغایت مطلوب است بلی در صورتیکه معاوضه را مطلقاً و کذا درین
مقتضای قاعده دخول عوض است فی ملک من خرج عنه المعوض و من جمله
در صورتیکه معامله را بذمه بنماید و بنا بقصد دادن نباشد هرگاه معامله
را برای غیر و بر ذمه غیر است و آلام معامله در رعایت اشکال است و هرگاه
عوضین شخصی یا کلی باشند و بعنوان نقد و بنا بدادن فعلی معامله بشود
و نکوبد برای غیر و بر ذمه غیر است معامله صحیح است و ثمن را باید از آن
غیر مطالبه نماید چون در مطلق معاملات شناختن عوض و معوض و
اوصاف این دو لازم است و اما شناختن بائع و مشتری در غیر صورت
مذکوره لازم نیست پس هرگاه طرفین معامله عوضین و اوصاف آنها را بدانند

بلکه نزل نشود
(ع)
مگر اینکه انقض
مقابل بخوی انشا
کند که منطبق
شود یا قصد
طرفش مثل اینکه
احتمال بدهد
که بر ذمه غیر
بوده و قصد کند
همان را که طرف
قصد کند در این
صورت بخوی بیکه
قصد نمود صحیح
میشود هر چند
عهد تسلیم بر
خود طرف است
(ع)
مد ظله العالی

باید بظرف مقابل
باید بظرف مقابل
باید بظرف مقابل

در امور بکبار از سران

لکن بائع مثلاً خیال کند که مشتری زید است بعد معلوم شد که عمر بوده
وزید و کیل او بوده معامله صحیح است در غیر صورت مذکوره بلکه اگر مشتری
را شناسد که مرد است یا زن لکن بائع خطاب بشخص او کرده و گفته فرخ
تو و او هم گفته خریدم معامله صحیح است و هم چنین اگر مشتری بگوید من
زید هستم یا بگوید من متصف بفلان صفت یا منتسب بفلان قبیله هستم
و باین داعی بائع بفروشد و بعد معلوم شود که مشتری روح گفته باز هم
معامله صحیح است مگر آنکه شخص متصف یا باین اوصاف یا منتسب بفلان قبیله
بائع عنوان قرار دهد بعد معلوم شود خلاف در آن صورت معامله باطل خواهد
بود مستثناً هرگاه احد الطرفین ادعا بنمایند که معامله را بجهت غیر واقع
ساختم و کالته یا فضولته و آن غیر منکر و کالته نباشد و رد کند پس اگر بائع مثلاً
بداند صدق مشتری را در قصد غیر نمودن و بداند و کیل نبودن او را یا
شک داشته باشد در وکالتش یا فرض رد آن غیر ظاهر معامله باطل است
و اگر بداند مشتری قصد غیر نموده و بداند و کیل بودن او را معامله صحیح است
بجمله آن غیر و اگر نداند صدق مشتری را که قصد غیر کرده یا برای خود خرید
میرسد بائع را در ظاهر حال که الزام نماید مشتری را بان معامله و من جمله
فرمودند در بیع سلف هرگاه موضع تسلیم مثنی را معین نماید و در بیع
نسیه موضع تسلیم مثنی را و منصرف بموضع معینی هم نشود در صحت معامله
اشکال است لکن اقوی صحت است و باید در موضع مطالبه یا موضعیکه
صیغه خوانده شده تسلیم نمایند **امری دوم** بدانکه مقبض در معامله

بطلان معامله
معلوم نیست
بلی محتمل است
داشته باشد
(ع)

بلکه اگر منصرف
نشود بموضع معینی
اعتبار تعیین
در صحت خالی
از قوت نیست
(ع)
مد ظله العالی

شرائط معامله

معاطایه جمیع شرائط معتبره در معامله بصیغه که در فصل اول گفته شده و جمیع
 خیاراتی که در معامله بصیغه جار نیست در معامله معاطایه هم جار است فرقی که
 در بین این دو هست از سه جهت است اول آنکه در معامله بصیغه قبض عوضین
 یا اهداها در مجلس معامله لازم نیست مگر در بیع صرف نسبت بعوضین و
 در بیع سلف نسبت بمشتر و اما در معاطایه باید کلا عوضین یا اهداها قبض
 فی المجلس بشود تا معاطات صدق کند و واقع شود دوم آنکه در معاطات لفظ معتبر
 نیست و اما در معامله لازمه بصیغه باید موجب لفظی بگوید که عرفاً ظهور در
 باشد در معامله ولو بتوسط قریب نه خالیه یا مغالیه باشد سوم آنکه در معا
 لازمه محض اجراء بصیغه معامله لازم خواهد شد قطع نظر از خیارات و اما در
 معاطایه مادامیکه عوضین باقی باشند بجهتی که هیچ یک از طرفین معامله تصرف
 نکرده باشند که مغیره یا ملکیت باشد آن معامله معاطایه لازم نخواهد بود
 علی الاحوط و هرگاه اهداها یا هر دو تصرف بنمایند که مغیره یا ملکیت باشد
 یا خلطی بشود که موجب شرکت بشود معامله معاطایه لازم خواهد شد مثل آنکه
 مشری یا رچیه را که خرید پاره کند یا بائع مشر را داخل در پول خود بنماید که ممتاز
 نشود و امثال ذلك امر سوم در بیان حکم تکلیفی و حکم وضعی ماخوذ بمعامله
 و لابد است از ذکر چهار مسئله مسئله اولی در حکم تکلیفی ماخوذ بمعامله
 فاسد بدانکه حرام است تصرف نمودن در آنچه بمعامله فاسد اخذ نموده مگر
 در صورتیکه متصرف علم داشته باشد که مالک قلباً ذاهب است بتصرف نمودن
 متصرف در ائمال الوقت هر تصرفی که علم دارد برضایت مالک جار است

در تصرف بغیر
 تصرفات مرقوم
 هم مراعات احتیاط
 را بترک فسخ یا بر
 نمودن طرف بر
 نیز بیفیع تر است
 مدینه
 و اما قابل لازم نیست
 که لفظی بگوید چون قبض
 فعلی کافی است
 یا خلطی نشود که موجب
 شرکت بشود

هر چند

شرائط معامله

هر چند انبیین را بعنوان ربا و قمار اخذ نموده باشد و تصرف هم تصرف متلفنا
 باشد لکن تصرفاتی که صحیح آنها توقفت بر ملکیت دارد جار نیست و لو با علم
 بر رضای مالک نظیر وقف و عتق و وطی جاریه و امثال ذلك و اما تصرفاتی که
 صحیح آنها توقفت بر اجازه مالک دارد از قبیل بیع و صلح و اجاره و هبه و نحو
 ذلك از عتق و بیکه فضولی آنها جار است در ماخوذ به بیع فاسد هم اگر گیرند
 مشقعل بغیر نباید فضولی خواهد بود و لو با علم بر رضای مالک باین انتقال و
 موقوف است صحیح آن بر اجازه مالک پس تصرفاتی که در ماخوذ بمعامله فاسد
 جار است با علم بر رضای مالک و لو با علم مالک بنفسا معامله از قبیل خوردن و
 خوابیدن و پوشیدن و پوشانیدن و امثال ذلك است از تصرفاتی که جوازش مقوت
 است بر علم بر رضایت مالک نه توقفت دارد بر ملکیت و نه بر اجازه مالک هر
 قاضی در حکم وضعی ماخوذ بمعامله فاسد بدانکه در معاملات فاسد ثمن باقی
 است بملکیت مشری و مشر باقی است بملکیت بائع و بد گیرنده ان ماخوذ بمعا
 فاسد بد ضمانت است که با تعدد و بدون تعدد ضمان است و ضمانت هم بعوض
 واقعی است نه بعوض المستمی اعم از آنکه هر دو عالم باشند بنفسا معامله یا هر دو
 جاهل یا یکی عالم و دیگری جاهل اگر چه هر یک از طرفین که مال خود را بطرف مقابل
 میدهد و طرف را مسلط بر مال خود میکند که هر نحو تصرف بخواند بکند
 بعنوان تملیک و تسلیط بعوض المستمی است لکن چون شارع مقدس این مقادیر
 را امضا فرموده تملیک بعوض المستمی لغوی و بی اثر است و این ماخوذ بمعامله
 فاسد در دست گیرنده امانت مالکی با امانت شرعی هم نیست چون وقتی امانت

بعضی در فرضیکه
 از مالک مظهر
 رضا در بین شما
 مدینه الغالبه
 بعضی از فروع معاق
 در شرط پنجم گذشت
 با جار رجوع شود
 مدینه الغالبه

نہ شرط معاہلہ

مالکی میشود کہ مالک کسی را مسلط بنماید بر حفظ مال خود و ضبط ائمال را بر
 عہدہ او بگذارد و وقتی امانت شرعی میشود کہ شارع مقدس رخصت دهد یا
 الزام فرماید غیر مالک را بر حفظ ائمال بجهة مالک مثل لفظہ در بعضی از موارد
 و حکم در قسم از امانت عدم ضمانت است مگر با بعد و تفریط و ماخوذ بملک
 فاسد از این دو قسم امانت ہم نیست پس معلوم شد کہ این مال ماخوذ بملک
 فاسد در دست گیرند مضمون بعضی المثل است بضمانت یک مستعمل تا
 هر گاہ ماخوذ بمعاملہ فاسد در دست گیرند تلف بشود و مالک جنس الاطلاق
 را ضعیف بودہ قلبا با اطلاق تجانی بر فرض علمش بطلان معاہلہ گیرند ضمان ائمال
 شدہ نخواهد بود اعم از آنکہ منلف بداند رضای مالک را جنس الاطلاق یا نداند
 و ایضا اعم از آنکہ رضایت مالک تحقیقی باشد یا تقدیری یعنی اگر میفهمید رضایت
 بود با اطلاق تجانی و ایضا اعم از آنکہ علم برضا حاصل از اذن محوی باشد یا از اذن
 خال و اطلاق برضا کافی نیست مگر ظن حاصل از ظواہر الفاظ و هر گاہ بعد
 رضایت مالک مبدل شود بعد رضایت باز ہم منلف ضامن نخواهد بود چنان
 هر گاہ مالک را باشد کہ مال او را بشکنند یا بدیبا اندازند تلف کنندہ ضامن نخواهد
 بود ولو بعد مالک نادم شود اگر چه در غیر مورد ضرورت تلف کنندہ معصیت کرده
 با اطلاق مال محترم و هر گاہ منلف خیال کرده بود رضایت مالک را و بعد مالک انکار
 نمود رضایت خود را میتواند مالک از منلف مطالبہ عوض نماید بشرط آنکہ مالک
 منلف را تقریر نکرده باشد بر اطلاق و اگر مالک جنس الاطلاق بر فرض علمش بطلان
 معاہلہ را ضعیف بودہ با اطلاق بعضی مجعول و سیمی و لو رضایت تقدیری باشد مجعول

عد
 مشکل است
 ع
 عد ظلمہ الغالی

نہ شرط اصحت

است کہ گیرند ضامن باشد بعضی مجعول مطلقا و اگر رضانا تحقیقی یا تقدیری مالک
 جنس الاطلاق معلوم نباشد بر فرض علمش بطلان معاہلہ انوقت علی الظاہر منلف ضامن
 عوض واقعی ائمال است اگر تلف شدہ مثلی باشد منلف ضامن مثل است و اگر
 قیمی باشد منلف ضامن قیمت ائمال است مستعمل را بعد هر گاہ مسلم با کافر
 حربی معاہلہ فاسد نمود پس آنچه مسلم از کافر گرفته اگر قصدش انقاز مال از انکافر
 بودہ و قصد تملک علی اتی خال نموده باشد آنچه از کافر حربی بدست آورده مالک
 خواهد بود و آنچه کافر از مسلم گرفته اگر مالیت داشته باشد و مسلم بقصد عوض
 گرفتن داده کافر ضامن ائمال خواهد بود بضمانت بد کہ با تقصیر و بدون تقصیر ضامن
 خواهد بود و هر گاہ مسلم با کافر ذمی یا معاہدہ معاہلہ نمود حکمش حکم معاہلہ با مسلم
 کہ از سابق معلوم شد **أمر چهارم** هر گاہ معاہلہ واحد نسبت ببعض از من
 یا مشن صحیح باشد و نسبت ببعضی فاسد مثل آنکہ بائع عبد حر بر او فرخت مثلا
 پس اگر بائع یا مشتری جاهل باشد بمن یا بمن باینکہ ملنفت اند کہ بیع حر صحیح نیست
 و نمیدانند چه قدر از من مقابل عبد واقع میشود صحت معاہلہ بعد ہم خالی از من
 اشکال نیست و اگر بائع و مشتری عالم باشند بمن و بمن مثل آنکہ ملنفت نبود
 کہ بیع حر صحیح نیست انوقت معاہلہ نسبت بعبد صحیح است و خيار تبعض خواهد
 بود **أمر پنجم** هر گاہ عوض یا معوض در معاملات عین خارجی باشد و بائع
 مثلا عبد و علما مثل ان یا ہبتر یا بدتر از ان بشری بدهد و نکوید این عین
 مبیع نیست و مشتری چنانکہ کند کہ این عین مبیع است پس مشتری ضامن
 ان عینی کہ از بائع گرفته نیست نہ بضمان اطلاق و نہ بضمان بدی و اقا بائع ضامن

مل
 در صورتیکہ جدا
 انشا از نسبت بحر
 ہم مثلا واقع شد
 باشد تحت در عبد
 اقوی خواهد بود
 و خيار تبعض در
 اینجا برای جاهل
 خواهد آمد ع
 مد ظله

نشر شرط صحیح

عین مبیع هست بضمانت بده با نماندات و منافع ان اگر نماند و منفعتی داشته چنانچه
 هر مبینی که خیانت بنماید همین حکم را دارد و هرگاه عکس این فرض باشد که با نماند
 یا دنیا نامثل مبیع یا بهتر یا بدتر بدهد بشری و مشتری علماء و عمدا او را بیکرد پس
 مشتری ضامن آنچه گرفته است میباشد بضمانت بدهی و با نماند ضامن عین مبیع هست
 بضمانت اتلافی و هرگاه با نماند علماء و عمدا مثل مبیع یا بهتر یا بدتر بدهد و مشتری هم
 علماء و عمدا بخرید مبیع را بیکرد محتمل است که معاوضه بترافعه باشد که عوض مال مشتری
 بشود و مبیع مال با نماند و ضمانت مصطلح نباشد و هرگاه عکس این فرض باشد که با نماند
 جهلا و نسیانا مثل مبیع یا بهتر یا بدتر بدهد مشتری هم جهلا و نسیانا بیکرد پس با نماند
 ضامن مبیع است بضمانت اتلافی و مشتری هم ضامن آنچه گرفته هست بضمانت اتلافی
 که هرگاه با نماند و تقصیر تلف شود ضامنند و الا ضامن نیستند و هم چنین است
 حکم در هر مال امانتی که نزد کسی باشد و ان امین مال دیگر در عوض بمالک بدهد
 مستعدا هرگاه زید صد تو فان از خالده قرض دار بود او را داد بعمر و که بخالد بدهد
 و عمر و علماء و عمدا ان صد تو فان عین المال زید را بخالد نداد چون خرج کرده بود
 یا موجود نبود و صد تو فان از مال خود بخالد داد پس قرض زید بخانا ادا شد و صد
 تو فان مال زید را عمر و ضامن است که باید با ورد نماید هر چند عمر و بخالد گفته
 باشد که این پول را از عین المال خود میدهم بعوض پولیکه زید داده است
 و خالد هم راضی باین معاوضه شده باشد بخلاف آنکه صد تو فان از خالد امانت
 باشد نزد زید و زید بدهد بعمر و که بخالد بدهد آنوقت رضایت خالد
 بمعاوضه کافی است چنانچه هرگاه در صد تو فان قرض عمر و قبل از دادن صد

ع
 در عین مبیع
 حکم تلف مبیع
 قبل از قبض
 جاری میشود
 ع مطلقه

ع
 ضمانت اتلافی هم
 محل اشکال است
 ع

کدام موبریکه جزء شرط صحیح است

تومان بخالد بزند بگوید که من صد تو فان از مال خودم بعوض پول تو بخالد
 میدهم و زید راضی باین معاوضه بشود ان وقت عمر و مالک ان پولیکه از زید
 میشود بعوض پولیکه بخالد میدهد آخر شش ماه هرگاه در ماخوزه معامله
 بدون علم برضای مالک بر فرض علمش بفساد معامله نماز بخالد حکمش حکم
 نماز در مفسد است و ان پنج صورت دارد صورت اول آنکه متصرف جاهل باشد
 بموضوع یعنی ابتدا ملتفت نباشد که در حال نماز مال مفسد را متصرف است
 یا نداند که این مال ماخوذ بمعامله فاسد است و چنین گمان کند که ماخوذ بمعامله
 صحیح است در این صورت نمازش صحیح است اعم از آنکه عالم بحکم تکلیفی که حرمت تصرف
 در ماخوذ بمعامله فاسد و عالم بحکم وضعی که بطلان نماز در ان باشد یا نباشد و
 جاهل بموضوع کسی را گویند که بمصدق خارجی موضوعات احکام شرعی جاهل
 باشد مثل آنکه نمیداند مال کاسه را است یا کلاب و این لباس پشمی که
 از خارجه آورده اند از پشم کوسفند است یا از پشم خرس و بخود لک از مواردیکه
 رفع جهل بخص و تفتیش از اهل عرف میشود و محتاج بسؤال از مجتهد نیست
 صورت دوم آنکه متصرف جاهل باشد بحکم تکلیفی ان یعنی حرمت تصرف و عمر
 نماز در ان نداند و چنین گمان کند که تصرف و نماز در ماخوذ بمعامله فاسد
 جائز است پس اگر جاهل قاصر باشد نمازش صحیح است و اگر جاهل مقصر
 باشد نمازش باطل است و علاوه طبا طبیبان بزرگی میفرمایند جاهل بحکم تکلیفی
 مطلقا نمازش صحیح است چه قاصر باشد چه مقصر و جاهل مقصر کبیرا میگویند
 که احتمال بدهد از شارع مقدس در این موضوع تکلیفی با و متوجه شده باشد

صورتی که در آن اشیا
صورتی که در آن اشیا

و متمکن از تعلم یا احتیاط در آن باشد که اگر تعلیم نگرفت و احتیاط هم نکرد جاهل
مقصر است پس اگر احوال ندهد در این موضوع توجیه تکلیفی یا از شارع مقدس یا
احوال بدهد توجیه تکلیفی را لکن متمکن از تعلم و احتیاط نباشد یا قاطع بر خلاف باشد
که او را جاهل مرکب می نامند یا قاطع باشد بعدم و خوب تعلم و احتیاط انوقت جاهل
فامر خواهد بود نه مقصر صورت سوم آنکه منصرف جاهل باشد بحکم وضعی ان یعنی
فساد نماز در ماخوذ بمعامله فاسده را نداند لکن موضوع را میداند که این همان
ماخوذ بمعامله فاسده است حکم تکلیفی را هم که حرمت تصرف در مفضوب در ماخوذ
بمعامله فاسده میداند نمازش باطل است آنرا که جاهل قاصر نباشد نفسا یا مقصرا
صورت چهارم آنکه ذوالبدن شاک باشد در موضوع یعنی نداند که آنچه در بد او است
ملک او هست یا ماخوذ بمعامله فاسده و بعضی بت است پس اگر علم اجمالی ندارد که
بعضی از آنچه در بد او هست ماخوذ به بیع فاسد یا بعضی بت است محکوم بملکیت
او خواهد بود ظاهر و نماز در آن صحیح است و هم چنین اگر ذوالبدن نباشد و
شک داشته باشد در موضوع یعنی نداند که این شیء از مباهات اصلیه است که
تملک و تصرف و انتفاع از آن جائز باشد یا ملک غیر است که جائز نباشد مثل آنکه
اهوئی را به بید میبندد از بیابان آمد یا از منزل صاحبش فرار کرده یا سنک
فروزه در معدن ان به بید میبندد از کوه سر زبر شده یا جیب کسی پس اگر مسبوق
بملکیت غیر و ماده بر ملکیت غیر نباشد تملک و تصرف و انتفاع از آن علی الظاهر
جائز است و نماز در آن صحیح است و اگر شخص بداند که بعضی از اموالیکه محل ابتلائی
او یا در بد او هست مفضوب یا ماخوذ بمعامله فاسده است لکن شخص ان اموال محرمة را

لکن حصول قطع
بعدم و خوب تعلم
و احتیاط بعید
ع
مد ظله العالی

جواز در آنچه علم
با باجه اصلیه او
نباشد مشکل
است ع
مد ظله العالی

نمیشناسد

اموری که غیر شرط صحت
اموری که غیر شرط صحت

نمیشناسد پس اگر شبهه محصوره باشد نماز باطل است و اگر غیر محصوره باشد نماز
صحیح است و میزان در محصوره و غیر محصوره است که اگر اهل عرف معلوم الحرحه مشبه
فیه البین را اعتنا نمایند و هر فردی از افراد را طرف علم خود شمارند شبهه محصوره
میشود و اگر هر فردی را مثل شبهه بدوی محسوب نمایند شبهه غیر محصوره خواهد
بود صورت پنجم آنکه متصرف نسینا و سهوا در مفضوب یا در ماخوذ بمعامله
فاسده تصرف نماید و نماز بخواند پس نسینان از موضوع حکم جهل بموضوع است
و نسینان از حرمت حکم جاهل قاصر بحرمت است و نسینان از بطلان حکم بطلان
است و حکم هر سه را شناختن امر هشتم هرگاه زید مدعی باشد
و کالت خود را از عمر و در فروش حبسی که مال عمر و است و در قبض دادن او را
پس هرگاه انجنس در تصرف زید است قولش مسموع است و معامله فوضو محظور
بود علی الظاهر بشرط آنکه زید بر عین اصالتی باشد نه تابع بد بر منفعت
مثل بد مستاجر و اگر ان جنس در تصرف زید نباشد یا بد زید اجاره نباشد
قولش مسموع نخواهد بود و علی الظاهر معامله فوضو است چنانچه هرگاه زید یا
نماید و کالت خود را در قبض کردن من قولش مسموع نخواهد بود مگر آنکه مشتری
علم داشته باشد و کالت او را در قبض من انوقت یا مطالبه واجب است که مشتری
تسلیم نماید من را لکن در من شخصی مجتهد یا غیر او نمیتواند الزام نماید مشیرا
با فرض علمش بتسلیم من زیرا که تصدیق مشتری کیل زار در این ادعا اثبات نمیشود
کند و کالت او را و اقاد در من کلی بسبب تصدیق مشتری الزام مینماید او را بر
من امر هشتم هرگاه غایب از زید نزد عمر و با مانع باشد و زید مطالبه نماید

امور بیکه جرح شرط صحیح است

واجب است بفریب مال زید را بدهد آنکه از آنکه ان مال نزد عمر و امانت عمر باشد یا امانت مالکی مگر در صورتیکه رد نمودن این مال با مالک موجب برجان یا عرض یا مال اشخص امین باشد آنوقت تاخیر از آن زمان رفع عذر جائز است مثل آنکه میترسد امین که اگر بدو ن اشهاد بدهد مبادا اسباب زحمت امین بشود یا آنکه این مال که در دست امین است مال دزدی بوده که بدست او جهلا رسیده و میترسد که اگر مالک بفهمد خواهد گفت که تمام مال را که دزد برده بده یا دزد را نشان ده و امثال ذلک از محظورات و هرگاه مال زید نزد عمر و بعهدهت باشد نه با امانت واجب است که غاصب فوراً بضا جش رد کند و لو باعث ضرری بشود که قابل تحمل هست و شرعاً باید تحمل نماید **آخر شرط عمر** بموت و جنون و اغماء و سکر که عارض هر یک از وکیل و موکل بشود و کالت مطلقاً باطل میشود و لو وکالت در ضمن عقد لازم باشد و کالت ابتداء نباشد مثل این پشت قبایله که در مشهد مقدس رسوم است **آمد دهم هرگاه** زید جانی را بقیمت معینی بخرد و فروخت و بعضی از من را داد بیایع و شرط کرد که اگر بقیه من را تا مدت معینه نداد معامله فسخ باشد و ان بعض من را که داده مال بائع باشد محل تاقل و اشکال است **آخر یا فری هر** در مطلق عقود و امثال مثل وکالت و شراکت نه ایجابش لازم است بلفظ باشد و نه قبول بلکه در وکالت کتابت و اشاره بقصد انشاء ان کافی است یا قبول فعلی وکیل و در شراکت اختلاف مالین و لو قهراً موجب شراکت میشود و اما در عقود لازمه باید ایجاب بلفظ باشد و ایضا در عقود جائزه مثل وکالت اتصال بین ایجاب قبول لازماً

ع
تا قبل در صحت
اصل عقد است
لکن نه از جهت
اینکه شرط فاسد
مفسد است
ع

و کتب طایفه اند نمونه امور بیکه جرح شرط صحیح است

نیست بخلاف عقود لازمه که در انها اتصال بین ایجاب قبول لازم است چنانچه در ایقاعات مثل طلاق و عتق و ابزاء محتاج بقبول نیست و اما ایجابشان باید بلفظ باشد و ایشان و کتابت کافی نیست و ایضا در ایقاعات شرط نمیتوان کرد و شرط بردار نیست و اما عقود شرط بردار است مگر عقد نکاح **امر اول زهر** هرگاه قرض دار بپردازد تمام دیون مؤجله او خال میشود مثلاً هرگاه کسی منزل صدقاً را هزار تومان بخرد که ماهی چهار تومان بدهد بوعده پنج سال و ده ماه بعد از یکماه مشتری بپردازد باید تمام هزار تومان را از ترکه او نقداً بیایع بدهند یا کسی منزل صدقاً را در ده ساله اجاره کند بصدق تومان مثلاً و بعد از یکماه مستأجر بپردازد اگر ترکه میت و یا بنصف دیونش بنماید باید نصف هزار تومان و نصف صدقاً تومان را بیایع و بوجرد بدهند و هكذا و علاجش بطریقیکه هر وقت استوار است که از برای هر یک از و دته مشتری و مستاجر خیار فسخ بگذارند تا مدت معینه بشرط موت مورثشان **مسئله** اگر وکالت زاد در ضمن یکی از عقود لازمه شرط نمایند بر موکل حرام است عزل وکیل و بعد بنیست که یکی معصیت کرد و لکن لزوم وکالت معلوم بنیست با این معنی که اگر معصیت کرد و عزل کرد وکیل را بعد بنیست که از وکالت منغزل شود ولی چون از شرط تخلف کرده طرف میتواند معامله را فسخ نماید **مسئله** آخری اگر عقد فاسدی کردند مثل بیع ربوی یا یکی دیگر از عقود فاسده و در ضمن این عقد فاسد شخصی را وکیل کردند وکالت بطلان و فساد عقد موجب فساد وکالت بنیست و وکالت ابتدائی است (این دو مسئله را بفرموده اید الله عز و جل)

ع
اگر مراد شرط
فسخ باشد بی
اشکال است
ع
مد ظله العالی

ع
علاج بودن این
شرط دو جمع فرض
عمله معلوم بنیست
ع مد ظله

مواردی فی فضله سوّم

فصل سوّم در ذکر معاملاتیکه شرعاً محکوم بطلان نیست و آثار صحت هم بر آنها مرتب نمیشود تا صحت آنها منکشف شود و آن در چهار مورد است
موردی اول در صورتیکه هر دو یا احدی جاهل بمسائل المعامله پس آنکه جاهل است نمیتواند آثار صحت بر المعامله مرتب نماید تا علم بصحت آن حاصل کند و لا بد است در مقام از ذکر پنج مسئله **مسئله اول** هرگاه زید جاهل بمسائل بوده و در انحال معاملاتی کرده یا تطهر بخاسات کرده و کیفیت صدور آن معاملات و افعال فعلاً بخاطرش نیست تا حکم آنها را سؤال کند در صحت المعاملات و افعال تا قبل و اشکال است و احتیاط آنستکه خود زید آثار صحت بر آن معاملات و افعال مرتب ننماید و دیگری هم با علم بجهل زید آن جنس را از زید بخرد یا حکم بطهرت جامه که او تطهر نموده نماید چون قدر متیقن و قبی افعال مکلفین محمول بر صحت خواهد بود که معلوم یا محتمل باشد که فاعل ان فعل بداند شرائط صحت ان فعل را یا احتمال برود که فاعل ان فعل احتیاط نموده و اگر معلوم باشد جهل فاعل بشرائط صحت عمل و معلوم هم باشد که احتیاط نکرده مشکل است عمل او محمول بر صحت باشد **مسئله ثانی** هرگاه از مکلف سابقاً عباداتی صادر شده نظیر نماز و روزه و حج و خمس و زکوة با جهل بمسائل آنها و معلوم هم باشد که احتیاط نکرده و نمیداند که آن افعال را صحیحاً بعمل آورد یا فاسد و کیفیت صدور بخاطرش نباشد پس اگر ذوات الاوقاتند مثل نماز و روزه از آن پس و بعد الوقت این شک غارض شود حکم بل فرم قضا مشکل است و اگر در وقت این شک غارض شود یا آن عبادات صاحب وقت نباشد مثل نماز و

مسائل فی فضله سوّم

روزه قضا و مثل حج حکم بصحت و عدم لزوم اعاده و قضا مشکل است هر ثالثاً هرگاه از زید سابقاً عباداتی یا معاملاتی یا افعالی صادر شده و نمیداند حین العمل مسئله دان بوده یا نه و بر فرض مسئله دان بودن نمیداند احتیاط کرده یا نه پس آن اعمال محمول است بر صحت و اقیصه برای خود او و برای غیر اعم از آنکه فعلاً مسائل را بداند یا نداند و ایضاً اعم از آنکه احتمال بدهد که ابتدا مسئله نمیدانسته یا یقین داشته باشد که بعضی از مسائل را میدانسته و بعضی از مسائل را نمیدانسته و نمیداند که مسئله این عبادت از مسائلی است که میداند یا از مسائلی است که نمیدانسته **مسئله سابعه** هرگاه زید یقین داشته باشد که بعضی از معاملاتیکه سابقاً کرده حلال و بعضی حرام و یقین ندارد که در اموال موجوده خود از آنچه بمعامله فاسد تحصیل نموده فعلاً موجود باشد بلکه احتمال میدهد که همه آنچه بمعامله فاسد تحصیل نموده تلف شده باشد پس اگر این یقین بعد از تلف شدن آن بعض تلف شده باشد تصرف در اموال موجوده حلال است و اگر این یقین قبل از تلف شدن آن بعض تلف شده باشد اجتناب از بعض موجود لازم است و اگر یقین داشته باشد که بعضی از اموال موجوده اش از حرام تحصیل شده و بعضی از حلال پس اگر آن بعض حرام در افراد موجوده مشتمله بشبهه غیر محصوره باشد تصرف در فرد موجوده جائز است باندازه که مخالفت قطعیه حاصل نشود و اگر آن بعضی که از حرام تحصیل شده مشتمله باشد در افراد موجوده بشبهه محصوره پس تصرف در اموال موجوده مطلقاً جائز نیست و اگر بعضی از اموال مشتمله بشبهه

مسئله احتیاط نشود ع

مخصوصاً را بدهد بغير پس اگران غير احتمال بدهد ميميز بودن حرام را نزد شخص
منصرف جا نماز است تصرف نمودن غير در آن و هر گاه ان بغير يقين دارد که مال
حرام نزد متصرف بيميز نيست پس احوط عدم جواز تصرف غير است در آن مال
اگر چه محتمل است جواز تصرف بنا بر حمل فعل مسلم بر صحت واقعيه ولو من باب
الاتفاق مسئله خطيه هر گاه زهدا جهمادا يا نقليد اصحت معامله را بيميز
بداند و عمر و يقسم ديگر پس اگر اين دو قسم متباينين باشد فعل احد هما محمول
بر صحت عندا لآخر نخواهد بود مثل آنکه زيد عصير عنبی جوش امده را وقتي پاك
و حلال بداند که با تش ثلثان شود و عمر و وقتي پاك و حلال بداند که بهوا
ثلثان شو پس ظاهر حلال عندا حد هما ظاهر حلال عندا لآخر نخواهد بود
و اگر اين دو قسم عام و خاص مطلق باشند مثل آنکه عصير عنبی جوش امده را
وقتي پاك و حلال بداند که با تش ثلثان شود و عمر و هر قسم که ثلثان شود پاك
و حلال ميداند چه با تش باشد و بهوا پس بعد از ثلثان شدن بدست هر يك
که باشد پاك و حلال است بشرط آنکه ذوا ليد اخبار نمايد بطهارت و حليت
ان يا استعماله بنمايد که مشروط بطهارت و حليت باشد و ايضا احضار احتمال
بدهد که اعمی با تش ثلثان نموده و اگر اين دو قسم عام و خاص من وجه باشد
مثل آنکه زيد عصير عنبی جوش امده را وقتي پاك و حلال بداند که ثلثان شو
چه با تش و چه بغير تش و عمر و وقتي پاك و حلال بداند که شيره بشو اعم از آنکه
ثلثان بشود يا نه پس هر گاه ذوا ليد اخبار نمايد بطهارت و حليت ان يا استعماله
بنمايد که مشروط بطهارت و حليت است حکم ميشود بطهارت و حليت ان

م
بلکه اقوی
ع

م
در اعم و اخص
مطلق و اعم من
و چه هم مشکل
مکالمه نزد
اخص است
برای عم و در
خاجت با خبر
هم بنیت
مطلبه

بجمله طرف مقابل بشرط آنکه احتمال بدهد مشتري که آنچه شرط طهارت و حليت
باعقاد او بعمل امده موثر است و در صورتیکه موجب قابل هر دو يا احد
مالک نباشند انما لے زا که منتقل بغير میکنند و نه ويکل و ولي و قيم و وصی مالک
بلکه فضوله بعين الما لغير يا بکلی بر ذمه غير معامله را واقع بنمايد معامله محکوم
بصحت نخواهد بود بلکه موقوف است صحت ان بر اجازه مالک و لابد است در
مقام از ذکر پانزده مسئله هر اولی بدانکه در معامله فضولي رضایت واقعيه
مالک يا قائم مقام او باين معامله خاصه که فضوله واقع شده يا واقع ميشود
کافی در صحت معامله نيست علی الاحوط بلکه لابد است آذدن سابق يا اجازا
لاحقه اعم از آنکه اذن سابق يا اجازه لاحقه قوی باشد يا ضعیف مثل اشاره و تکا
و نحو ذلك پس هر گاه زيد عبا و عمر و را بفر شد فضوله بده تو مان بدن اذن
سابق و حال آنکه عبا به پنج تو مان ار زش نداشته باشد و يقين بر رضایت
باين معامله باشد مع ذلك حکم بصحت نمي شو بلکه موقوف است صحت ان
اجازه قوی يا فعلی علی الاحوط مسئله ثانی در معاملات فضولي که بک
طرف اصیل یا هر دو طرف فضولي بوده لکن يکطرف اجازه کرده باشد مالک
فضول هم قسم تصرفات در مال شخص منقله از خود ميتواند بنمايد قبل از
اجازه اش ولو تصرفات متلفانه و ناقلا نه باشد و هم چنين مالک اصیل يا مالک
بجانب هم علی الاقوی قبل از اجازه طرف مقابل هم قسم تصرفات در مال منقله
از خود ميتواند بنمايد ولو تصرفات متلفانه و ناقلا نه باشد و اما بعد از اجازا
که از هر دو طرف معامله تمام شد پس اگر عوضين کلی بر ذمه باشند يا غير

مَوَارِدِ فِضْلِ سَوِّ

باشند که هر دو کماکان بر ملکیت مالک حین المبايعه باقی باشند انوف معاً
 فضول محکوم بصحت خواهد بود پس معلوم شد که اگر یکطرف اصل با مجتهد
 لازم نیست آثار صحت در آنچه منتقل از او شده بنماید قبل از اجازه مالک فضول
 چنانچه مالک فضول قبل از اجازه میتواند عین المال شخصی منتقله از خود را
 تصرفات متلفانه و نافلانیه بنماید و اما در کلی بر ذمه علاجی ندارد مالک اصل
 و هم چنین مالک فضول هم بغير اجازه یار در چون تلف و انتقال در او تصور نمی
 و هر گاه مالک اصل قبل از اجازه مالک فضول بخواهد معامله خود را نسخ نماید
 معلوم نیست فسخ مؤثر باشد و فرقی نیست در آنچه گفته شد که مال نزد فضول
 با مانع باشد یا بخصیبت و بسرقت و ایضا فرقی نیست که فضول بقصد ما
 ائمال را منتقل بنماید یا بقصد خود **مسئله ثالثه** هر گاه فضول معاً
 بنماید و مالک اجازه کند معامله صحیح است و مطلقاً عوض مال مالک خواهد
 بود نه مال فضول اعم از آنکه معامله فضول شخصی باشد یا کلی و ایضا اعم از آنکه
 مالک برای خود اجازه بنماید یا برای فضول و بعضی از علماء میفرمایند قدر متیقن
 از معامله فضول در صورتیست که مالک اجازه نماید ما وقع زان پس اگر فضول
 برای خود معامله نموده باید مالک اجازه نماید معامله را برای فضول که عن مال
 فضول بشود پس اگر مالک برای خود اجازه نماید که عن مال مالک بشود در
 معامله اشکال است بجهت آنکه ما وقع اجازه نشده و ما اجز واقع نشده و اما
 احتیاط بغایت مطلوب است **مسئله رابعه** بدانکه در کاشفیت نافلیت
 اجازه اقولیه است منها آنکه اجازه کاشف حقیقی است یعنی نقل و ملکیت و

اثان

فِرْع مَوَارِدِ فِضْلِ سَوِّ

اثر عقد بعد از اجازه از حین انشاء عقد است نه از حین اجازه و قائلین بکاشفیت
 اجازه اخلاف نموده اند بعضی میگویند اجازه مالک از قبیل شرط متاخر است
 و بعضی میگویند شرط در صحت معامله تعقیب اجازه است نه خود اجازه فرای
 از لزوم تاخر شرط از مشروط و منها آنکه اجازه مالک ناقل حقیقی و حکمی است
 یعنی نقل و ملکیت از حین الاجازه است لکن ترتب آثار ملکیت از حین وقوع
 عقد است و حق هم همین قول است و ثمره و فائده این کاشفیت و نافلیت در موار
 ظاهر می شود من جمله در صورتیکه از برای عوضین در بین عقد و اجازه نماید
 باشد بنا بر نقل ثماذات و منافع ملک هر کسی مال مالک اول است و بنا بر کاشفیت
 مال مالک منتقل الیه است اعم از کشف حقیقی یا حکمی و من جمله در صورتیکه ولی
 مرتضعه را بعد زیدی در آورد فضوله و قبل از اجازه زوج زوجه کبیره او را
 را بشیر کامل بدهد و بعد زوج اجازه بنماید پس کبیره بنا بر نافلیت اجازه مطلقاً
 بزید حرام میشود و بنا بکاشفیت اجازه مطلقه کشف حقیقی باشد یا کشف حکمی
 میشود ابتدا و اما مرتضعه صغیره پس اگر شیر از زید باشد یا کبیره مرتضعه مدخوله
 زید باشد حرام میشود ابتدا و الاحرام میشود جمعاً و اما عقد صغیره مطلقاً
 باطل میشود و من جمله در صورتیکه در حین معامله موجب بعضی از خیزانات
 موجود باشد و در حین اجازه موجود نباشد یا بعکس از قبیل خیار عیب
 و خیار عنین و تدلیس و شرکت و تبعض صنفه و سایر خیزانات که بصورت
 پس بنا بر نافلیت اجازه باید موجباً خیار حین الاجازه موجود باشد نه
 حین العقد و بنا بکاشفیت اجازه باید ان موجبات حین العقد موجود باشد

شکست
 و ترتب آثار عقد از حین الاجازه است
 در اجازین وقوع عقد و منها آنکه اجازه
 مالک ناقل حقیقی است و کاشف حقیقی
 نقل و ملکیت صحیح

من
 چون اجازه مانع
 دارد ثمره بین
 کشف و نقل ظاهر
 نخواهد شد
 مع مد ظله

فروع موارد فی فضول

نه چنین الاجازه اعم از آنکه کاشف حقیقی باشد یا کاشف حکمی و من جمله هرگاه زنی را برای مردی تزویج نمایند فضوله و قبل الاجازه همان زوج با روجه زنا کند غلما یا جاهلا بانکه ان زن را برای او تزویج کرده اند و بعد از زنا بجز اجازه بنماید بنا بر نقل حد از زانی و زانیه برداشته نمیشود و بنا بر کشف حقیقی یا اجازه حد برداشته میشود و من جمله هرگاه نادر نذر کند که اگر یک سال مالک فلان ملک باشد ده تومان بفقیر بدهد مثلاً و در اول محرم ان ملک را فضوله خرید و در اول رجب مالک معامله را اجازه نمود و در محرم سال آینده ان ملک از ملکیت او خارج شد بنا بر ناقلیت اجازه و فایبند لازم نیست و بنا بر کشف حقیقی و فاء بند لازم است و من جمله هرگاه زنی را برای مردی فضوله تزویج نمایند و بجز در حال احرام ان عقد فضوله را اجازه نماید بنا بر نقل اجازه اش لغو و بی اثر است و بنا بر کشف حقیقی اجازه اش صحیح است و من جمله هرگاه زنی را برای مردی فضوله عقد کند و قبل الاجازه زوج با ما در یاد خزان زن زنا کند بنا بر نقل اجازه لاحق بر زنا هست و باطل است و بنا بر کشف حقیقی عقد سابق بر زنا هست و صحیح است و موارد دیگر هم ثمره ظاهر میشود که بعضی از انها ذکر خواهد شد انتم و تحقیقی نماید که در چهار مثال اخیر محتمل است که کشف حکمی در حکم نقل باشد چنانچه در عروه الوثقی در باب نکاح در مثال ششم و هفتم تصریح است **مسئله خامس** هرگاه در عقد فضوله قبل الاجازه مالک اصیل بمیرد و بعد از فوت اصیل مالک اجازه اقوی صحت اجازه و معامله است

مثل

فروع موارد فی فضول

مثل آنکه زید منزل عمرو را با صد خروار کندم از ما فی الذمه عمر و بفروشد فضوله بخالد بفرار تومان شخصی یا کلی و قبل از اجازه عمر و خالد بمیرد و بعد از موت خالد عمر و معامله را اجازه نماید معامله صحیح است و باید بورثه خالد منزل را تصرف بدهند و تمام عمر و را عمر و دریافت نماید و بعضی از علماء میفرمایند اجازه مالک فضول بعد از موت مالک اصیل موثر و کافی نیست و احتیاط در مسئله بغایت مطلوب است و هرگاه قبل الاجازه مالک فضول بمیرد مشکل است صحت اجازه ورثه او چون محتمل است که اجازه از حقوق منقلبه بوارث نیاشد و علاوه قدر متیقن از صحت معامله فضولی صورتی است که اجازه کننده حین معامله مالک ان مال باشد و در اینجا ورثه حین معامله مالک نبودند **مسئله ششم** هرگاه در معامله فضولی عوض و مقوض شخصی فضوله قبض و قباض شود با فضول و قبل الاجازه تلف شوند مثل آنکه زید منزل عمر و را فضوله بفروشد بخالد بصد تومان شخصی و فضول منزل را بدهد بخالد و خالد هم صد تومان را بدهد بفضول و قبل از اجازه عمر و خالد منزل را تلف کند یا زید صد تومان بعد عمر و معامله را اجازه نماید محتمل بشهره و اشکال است خصوصاً بنا بر ناقلیت اجازه چون محتمل است که اجازه بعد از تلف شدن احد العوضین صحیح و موثر نباشد و برفض صحت اجازه و ضمان پس اگر منزل در دست خالد تلف شده ضرر بر خالد وارد است و اگر صد تومان در دست زید تلف شود چون مثل است باید مثل او را بعمرو بدهد و اگر قیمی بود باید قیمت يوم الاداء را بدهد نه

بلکه ترکه نشود

ع

م

اقوی صحت توام

التلف است

لکن این بنا بر اجازت قبض است

والا داخل در تلف قبل قبض است

نسبت بعض

صورش ع

مذلل

متر

مسئله موکری و غیر

قیمت يوم الغصب نه قیمت يوم التلف و نه اعلی القیم را **مسئله سابع** مستحب
 که اجازه بدو باشد قبل الرد و رد بدو باشد قبل الاجازه پس هرگاه مالک بعد
 دانستن آنچه را که شرط صحیح معامله است از تعیین من و ممتن و خصوصیات
 لازمه هر یک اجازه نماید همان مؤثر است و بعد اگر پشیمان شود و رد نماید اثری
 ندارد مثل آنکه زید فضوله خانه عمرو را فروخت بخالد هزار تومان نقد یا نسبه و
 عمرو که دانست ممتن منزل است و من هزار تومان نقد یا نسبه است اجازه نمود و
 که فهمید مشتری خالد است رد نمود ردش اثر ندارد و اجازه اش صحیح است مگر
 آنکه اجازه اش مقید بقید خاص باشد انوقت اگر آن قید تخلف نمود اجازه اش اثری
 ندارد و هم چنین است حکم هرگاه بعد از اطلاع و دانستن مقدار من و ممتن و
 نقد بودن و نسبه بودن او رد نمود و بعد که مشتری را شناخت اجازه کرد اجازه
 اش اثری ندارد مگر آنکه ردش بقید خاصی باشد و آن قید تخلف نماید و هرگاه
 قبل از دانستن من یا ممتن یا خصوصیات لازمه هر یک اجازه یا رد نمود اجازه و ردش
 اثری ندارد بعد که فهمید هرگاه اجازه شده را رد نمود یا رد شده را اجازه
 نمود همان بعد مؤثر خواهد بود **مسئله ششم** فایده است در اجازه و رد سکونت مالک
 کافی نیست و لو با علم بر ضایع یا کراهت مالک بلکه باید از مالک فعلی یا قولی
 صادر بشود که کاشف از رضا یا رد باشد هر چند صدق این قول یا فعل بعد از
 مدت مدیدی باشد بلی اگر احد العوضین یا هر دو عین شخصی موجودی باشد و
 قبل از اجازه مالک آن عین در او تصرف ناقلاً نموده اجازه بعدی اثر نداشته
 ندارد پس هرگاه زید منزل عمرو را یا صد خروار کدوم از ما فی الذمه عمرو فضوله

بفرشد

مسئله موکری و غیر

بفروشد بهزار تومان شخصی یا کلی و عمرو مطلع نشود مگر بعد از ده سال یا مطلع
 شود و رد نکند تا ده سال انوقت عمرو اجازه کند با التفات بانکه ده سال قبل معامله
 شده معامله صحیح است بشرط آنکه در حین اجازه من و ممتن شخصی تلف یا منتقل
 بغير نشده باشد و عمرو مجبزی نماید منزل یا صد خروار کدوم را بخالد بدهد و هزار
 تومان را بگیرد اتم از آنکه قیمت سوقیه منزل یا صد خروار کدوم حین الاجازه
 کمتر باشد یا زاید تر و بنا بر کشف حقیقی یا حکمی خالد حق دارد اجرة المثل ده
 منزل را از عمرو بگیرد و بنا بر نقل حق ندارد که اجرة المثل را بگیرد **مسئله هفتم**
 هرگاه در معامله فضوله جنسی که مال مالک طرف فضول بوده قبل الاجازه
 پنج دست مثلاً منتقل بشود بعد مالک انتقال سومی را اجازه نماید مثل آنکه
 زید خانه عمرو را فضوله بفروشد بخالد بهزار تومان و قبل از اجازه عمرو خالد
 او را بفروشد به بکر و بکر بفروشد بجزه و جزه بجزه و جعفر بفروشد بعباس
 بعد عمرو معامله با جزه را مثلاً اجازه کند بنا بر ناقلیت اجازه همان معامله با
 صحیح است و قبل و بعدش باطل است و بنا بر کاشفیت اجازه معامله با جزه
 و معاملات بعدش صحیح است و معاملات قبلاش باطل است و هرگاه در معامله
 فضوله عوض جنسی که مال مالک فضول بوده قبل الاجازه پنج دست مثلاً
 منتقل شود بعد مالک انتقال سومی را اجازه نماید مثل آنکه زید خانه عمرو را
 فضوله فروخت بخالد بهزار تومان شخصی و قبل الاجازه عمرو زید همان هزار تومان
 باغی خرید یا بکر و بکر با هزار تومان ملکی خرید یا جزه و جزه با هزار تومان دکان
 خرید یا جعفر و جعفر با هزار تومان منزلی خرید یا عباس و عمرو معامله با جزه را

کافی

نهم فروغ فصول

عمر مستقل نماید بخالد بعوض هزار تومان و هزار تومان را زید فصول از خالد
 بگیرد پس عمر و اصل معامله را اجازه بنماید اگر هزار ^{تومانی} تعیین شخصی است که عوض
 واقع شده باید در دست هر که باشد بعمر بجز بدهد و اگر هزار تومان کلی
 بر ذمه خالد بوده باید بعد اجازه عمر از خالد مطالبه کند و عمر حق مطالبه
 از زید که هزار تومان از خالد گرفته ندارد مگر آنکه عمر قبض عوض را هم اجاز
 نماید آنوقت باید عمر از زید مطالبه نماید چون ظاهر چنانچه اصل معامله فصول
 قابل اجازه هست قبض نمودن فصول عوض را هم نیز قابل اجازه است ^{مسئله}
در بیع عیش هرگاه عمر زید را وکیل نماید در فروش جنس شخصی یا کلی بر ذمه بدن تعیین
 بشن بعد مشرتی در هزار تومان یافت شود و زید برخلاف مصلحت عمر و باو نفرد
 ظلم یا حسد و بخل یا خود زید از آن جنس داشت و جنس خود را فروخت بعد که آن
 مشرتی زین رفت مشرتی در پانصد تومان پیدا شد و فعلا صلاح بود که بهمین
 پانصد تومان بفروشد لذا فروخت معامله صحیح است و موقوف با اجازه عمر و بنده
 بود چون زید فعلی برخلاف مصلحت موکل نکرده تا خاش محسوب و ترک فروختن ^{ظن}
 تومان اگر چه برخلاف مصلحت موکل خود بود لکن از حیث وکالتش بنوده و هرگاه ^{بنیاد}
 مشرتی در هزار تومان موجود باشد یا احتمال بدهد که بعد مشرتی بهتر یافت شود
 ذلت برخلاف مصلحت موکل خود به پانصد تومان بفروشد بیعش فصولی است و
 صحیح موقوف با اجازه مالک است و هرگاه در فرض مرقوم زید مالک گفت پانصد
 فروختم و تفصیل را نگفت که من خیانت نمودم و برخلاف مصلحت تو فروختم
 و مالک بخیال آنکه زید بامانت خود باقی است اجازه کرد که اگر میدانست خیانت

کرده

نهم فروغ فصول

کرده هرگز اجازه نمیکرد مشکل است که اجازه اش کافی باشد و هرگاه عمر از اول
 مقدارش را معین کرده که به پانصد تومان بفروشد مثلا و بکتر یا بزیادتر ^{شد}
 پس اگر مفاد عمر در آن تعیین وکالت زید باشد در فروش باین مقدار در این
 صورت اگر بزیادتر یا کمتر بفروشد معامله فصولی است و اگر مفاد عمر در آن
 تعیین وکالت باشد بکتر یا کمتر فروختن ^{کما هو الغالب} یا بعکس در این صورت اگر در
 فرض اول زیادتر بفروشد و در فرض عکس بکتر بفروشد معامله صحیح است
 و محتاج با اجازه نخواهد ^{مسئله} **خاصین عیش** بنا آنکه مقبر است در صحیح ^{ملا}
 فصولی علی الاحوط علاوه بر اجازه مالک دو امر اول آنکه فصول حق معامله
 کردن داشته باشد پس هرگاه صغیر یا بچگون فصوله معامله بنمایند و بعد ^{مالک}
 اجازه بنماید مشکل است صحیح معامله و کویا قصد انشاء معامله بنمایند
 چون محتمل است که اقوال و افعال این دو قابل تصحیح و منشا اثر نباشند و لذا اگر
 صغیر بچگون برای خود معامله بنمایند با قصد انشاء و بعد از کبارت و افاقه بچگون
 معامله خود را اجازه نمایند معلوم نیست که مؤثر باشد بخلاف آنکه شخص کبر و غافل
 مال صغیر یا بچگون را فصوله بفروشد و این دو بعد الکبر و الافاقه اجازه نمایند اجاز
 شان مؤثر است و معامله صحیح است علی الظاهر ^ق هر آنکه بچگون ^م معامله مالک
 باشند مال ^پ را که فصول معامله بنوده پس هرگاه زید خانه عمر و را فصوله بفروشد
 بخالد بهزار تومان و قبل از اجازه عمر و زید همان خانه را از عمر و بخرد بکتر از آن قیمت
 بعد زید معامله با خالد را اجازه نماید مشکل است که معامله با خالد صحیح بشود چون
 بچگون زید باشد چنان معامله مالک انحال بنوده اگر چه حق معامله داشته و هرگاه زید

صحت عقد صغیر
 مهمتر بعید نیست
 مد ظله العالی

موی سوئی از فصل سوئی

دکالة خانه عمر را بفروشد بخالد و بعد بعمرو نکفنه برود از عمر و بخرد از آن تر مثلاً
 معامله دوم بدون اجازه خالد صحیح نیست و معامله اول صحیح است **موی سوئی**
 از مواردیکه معامله شرعاً باطل و ملغی نیست لکن فعلاً آثار صحیح بر آن مترتب می
 شود و صحیح معامله موقوفست با اجازه لاحق معامله مکره است و آن عبارت
 است از آنکه موجب قابل کلاهما یا احد هما مکرها معامله را واقع بنازند نه در غیبه
 و اختیاراً و لابد است در مقام از ذکر پنج مسئله **مسئله اولی** بدانکه مکره
 اگر قهرام معامله بنماید یعنی بدون قصد یا بدون اختیار یا توریه نمایند یعنی قصد
 معنایی را بنماید که خلاف ظاهر آن لفظ است آن معامله محقق نخواهد شد و
 با اجازه بعد صحیح نمیشود **مسئله ثانی** مدار در صدق اگر اهیکه ذافع از
 معامله است عرفاً است و محقق میشود بانکه کسی از مخالفت او بترسد بر جای
 یا عرض یا مالک یا کسیکه ضریباً و ضرراً مالک محسوب است عرفاً مثل اولاد
 و اقارب مالک را مجبور نماید بر آن معامله و مالک عالم بتوریه نباشد یا چنین
 معامله غافل از توریه بوده لهذا قصد انشاء معامله کرده در این صورت صحیح
 معامله موقوف بر اجازه لاحق است و اگر عالم یا مکان توریه نباشد و در حال معلوم
 هم ملتفت بان بوده و مع هذا قصد انشاء مضمون عقد را نموده در این صورت
 معامله صحیح است و موقوف با اجازه مالک نخواهد بود **مسئله ثالثی**
 بدانکه معامله کرهی که موقوف است بر اجازه بعد از رفع کره و اجبار اعم است
 از آنکه مکره و جبر کنند طرف معامله باشد یا منبعث از جانب او باشد یا شخص
 ثالثی باشد پس هرگاه زید بعمرو بگوید منزلت را بابتد بفروشی والا ترا میبکشم

صحیح معامله مکره
 با اجازه لاحق محقق
 اشکال است
 مد ظله

عبارت فرض
 دوم و این عبارت
 نیست
 مد ظله

صحیح مشکل
 مد ظله

وهرکه

فروع موی سوئی

وهرکه میخواهی بفروشی و عمرو برود نزد خالد و التماس کند بیامنزل ترا خریداری
 کن من از اذیتت زید فارغ شوم این معامله کرهی است و صحیح موقوف بر اجازه
 است بعد از رفع کره و اجبار و هم چنین هرگاه زید منزل عمر را غصب نموده و عمرو
 التماس کند زید غاصب که من منزل را بابتو بفروشم بثبت قیمت با کمال طیب نفس
 باز هم معامله کرهی است و موقوف است بر اجازه مالک چون طیب نفس بجهت آن
 است که میداند منزلش را غاصب قدیم کند و لذا راضی باین قیمت شده و الا هرگز
 نمیفروخت و هم چنین هرگاه زید عمرو را مجبور نماید بدادن هزار تومان تجارنا یا جرمناً
 بفروش منزل و عمرو بطیب نفس عوض هزار تومان منزلش را بزند بفروشد یا بدهد
 معامله کرهی است و صحیح موقوف است بر اجازه مالک بعد از رفع کره و اجبار
مسئله در اجبار هرگاه اگر اهی که نباشد و لکن ضرورتاً و لامضطر بان معامله
 نماید لذا محل سکون خود را مثلاً بواسطه مجاعه و نحوها بقیمت نازلی بفروشد
 برای حفظ جان خود و عیالش این معامله کرهی خواهد بود و صحیح است بدون اجازه
 با اجازه لاحق چنانچه هرگاه جابر شخصی را جرمی کند که صد تومان بدهد و زاه
 انداختن آن موقوف است که منزلش را بفروشد بقیمت نازلی بغير جابر معامله اش
 صحیح است و هم چنین اگر جابر حکم کند که مالک در فروش خانه خود مختار است
 میخواهد بفروشد و میخواهد بفروشد لکن اگر بفروشد باید بفلان قیمت
 بفروشد در این فرض هم ملزم باصل فروش نیست معامله صحیح است چون
 اذماش بفروش بطیب نفس خود او است هر چند جابر معصیت نموده در آن
 نمودن بفروش بقیمت معینه و هم چنین اگر زید منزل عمر را غصب نموده باشد

صحیح بدون اجازه
 در صورتیکه و اذار
 بر اصل فروش نشسته
 باشد بعد نیست
 بلکه در فرض بعد
 هم اگر عمن از مال
 زید باشد نه آنچه
 زید از عمر جبراً می
 طلبد که بر این
 با اجازه بعد هم صحیح
 نخواهد شد
 مد ظله

در جایگاه معامله صحیح

عمر برود نزد خالد و منزل غصب شده را بثلث قیمتش باو بفروشد که او میداند
 و زید معامله صحیح است بدون حاجتی با اجازه بیکه **مسئله خامس** بدانکه
 معامله مکره در چند مورد جائز و صحیح است بدین حاجت با اجازه بیکه چون
 اگر هشی با اجازه شارع مقدس میناشد منها در صورتیکه قرض دار زنده زانند بر
 مستثنای دین خود داشته باشد و طلبکارها طلبشان حال باشد و مطالبه نماید
 طلب خود را و قرض دار زانند بر مستثنای دین خود را بخرند و شد که بطلبکار خود بدهد
 پس مجبور میکنند او را بفروختن و اداء دین خود نمودن و اگر قرض دار مرده باشد
 پس اگر ترک از او متخلف شده و از مستثنیات دین باشد ورثه آن میت در اداء دین
 او مطالبه نمایند و طلبکارها مطالبه نمایند تا حاکم شرع اجبار مینماید ورثه را بفروشد
 و اداء دین میت نمودن اگر چه جز منزل سکنی چیزی دیگر از میت متخلف نشده باشد
 و ورثه هم بفروختن بچنانمان باشند اعم از آنکه طلبکارهای ز میت طلبشان حال باشد
 یا مؤجل و منها با امکان انفاقیکه واجب است ترک انفاق نماید پس مجبور میکنند
 او را بر انفاق و لو بفروختن یا بتبديل عين باشد در غیر مستثنیات و در آنها
 محل شبهه اشکال است و گسائیکه واجب است انفاق نمودن بر آنها زوجه داماد و
 اصول و فروع و مملوکات ذمی و حندان قبیل عبید و اماء و حیوانات مملوکه
 بنفصیل یککه در نفقات ذکر کرده ام فراجع لکن در مملوکات مجبور میکنند مالک
 را بفروش آنها یا با انفاق نمودن بانها و منها هر گاه کسی جنبی داشته باشد که حاجت
 اضطراری باو نداشته باشد و دیگری محتاج باو باشد بخوبیکه اگر باو نرسد
 هلاک شود و مالک باو نماید از انفاق نمودن باو مجبور میکنند مالک را بر انفاق

براز

در فصل چهارم

بان مضطر بمقدار حفظ جانش هر چند بفروختن عینی که از مستثنیات دین است بخورد
 آن مضطر و منها هر گاه حفظ دین و حفظ بیضه اسلام و حفظ فرآن مجید توقف
 باشد بر انفاق مالیه واجب است بر متمکین انفاق نمودن و اگر با غنا بد از انفاق
 مجبور میکنند او را بر انفاق و لو بفروختن یا بتبديل مالیه باشد که از مستثنیات دین است
 و منها محنکر را مجبور میکنند بفروختن بشر و طبعیکه در مجلس مذکور است و منها هر گاه
 مصحفی یا بنده مسلمی در محنت بد کافری باشد مجبور میکنند او را بر فروش آن مصحف و آن مسلم
 و ظاهر بعضی موارد دیگر هم باشد که مشروع است اگر اه در آن و در غیر آن موارد اگر اه
 نمودن حرام است چون اگر اه نمودن با واجب است با حرام و اگر اه مباح و مستحب در شرع
توضیح چهارم از مواردیکه معامله محکوم بصحت نیست بلکه مراعی است در صورتیکه
 است که موجب قایل هر دو با احدی ممنوع باشند شرعاً از تصرف در اموال خود مثل با
 سفینه و مفلس و عین مرهونه پس هر گاه سفینه یا مفلس چیزی از مال خود منتقل بغير
 باراهن عین مرهونه را منتقل بغير نماید معامله محکوم بصحت نیست مگر بعد از اجازت
 ولی سفینه و طلبکارهای مفلس و مرهن و بدانکه سفینه کسب میکند که رسد مالیه
 نداشته باشد یعنی مالش را بجای بکسی نهد و بصلاحيه هم خرج نمیکند حاصل سفینه
 را کوبند که نیم عقل باشد نه مستلوب العقل باشد مثل دیوانها و نه مثل اشخاص معاند
 است **فصل چهارم** در ذکر مواردیکه معامله محکوم بصحت است و آثار صحت
 بر آن معامله مرتب میشود و لکن ترکیبان فعل حرام بجای آورده و معصیت کرده منها
 در صورتیکه معامله موجب بغير فعل واجبی بشود مثل آنکه مکلف بعد از دخول وقت
 با انحصار آب ضوئش را بفروشد یا در ضبط وقت ترک نماز نموده مشغول معامله

صل
 یعنی نسبت با موافق
 مع مطلقه

یا مستطیع با انحصار زاد و زاحله خود را بفرود شد پس در این امثله معامله صحیح است
 لکن فعلش حرام است و منها در صورتیکه معامله امانت بر معصیت باشد مثل فرود ^{خفتن}
 کاغذ و مرکب بظلمه و مثل اجاره دادن منزل بخواجسته مثل فروختن اسلحه خبک بکسان
 که از بت و تحویف مسلمین میکنند و اگر بفرود شد کاغذ و مرکب بظلمه بجهت آنکه ظلم
 بکند یا منزل را بخواجسته بدهد بجهت آنکه زنا بکنند یا آلات حرب بفرود شد بایحافه
 المسلمین اینجا معامله باطل خواهد بود چنانچه در فصل اول گفته شد و منها در صورتیکه
 معامله علت تا مه فعل حرامی نباشد با جزاء اجرت علت تا مه نباشد مثل آنکه علم دارد اگر فلا
 کین را بخرد عیالش از غصه هلاک میشود و بخود ذلت و هرگاه بداند که اگر فلان معامله
 بنماید مردم غیبت میکنند فعل حرام خواهد بود چون علت حرام حفظ نکردن زنا
 هست نه معامله او و اقامه زن زوجه بجهت خریدن کینز علت هلاک زوجه معامله ^{چش}
 هست چون اخلاق زوجه خرابی و نیست تا هلاکت مستند باو باشد و منها در
 صورتیکه تابع جنس متجنسی که نوعاً انها را استعمال میکنند در اموریکه مشروط
 بطهارت است بفرود شد و مشرعی خبر ندارد نکند از نجاست او معامله صحیح است و لکن
 تابع معصیت کرده و از برای مشرعی در بعضی از صور خیار ضیح است مثل فروختن ^{السبه}
 و نحو انها و هرگاه آن متجنس از اجناسی است که نوعاً استعمال نمی شود در چیزیکه مشروط
 بطهارت است مثل زمین بیابانها پس اجناسی است انها مشرعی لازم نیست بلی
 اگر آن متجنس قابل تطهیر نباشد مثل ما ثغات متجنسه پس بیع انها اشکال دارد ^{حد}
 با جزا دادن از نجاست انها باشد و منها در صورتیکه تابع جنس معصیت یا جنس معصیت
 بفرود شد بغیر اهل جنه با طرف مقابل را مغلوب کند یا در معامله تدلیس کند معامله صحیح

مگر چیزیکه منفعت
 معتد بهای غیر
 مشروطه بطهارت
 داشته باشد
 ع

لکن

لکن فعلش حرام است و از برای طرف خیار ضیح خواهد بود و منها در صورتیکه شخص
 جنسه تو مانرا از پسرش بپست تو مان بخرد مثلاً که نفعی بر پسرش برساند مثلاً یا ^{جنس}
 را بوعده بلند کران بخرد یا از وزن دارش بد و مساوی قیمتش بخرد از ترس آنکه بناذا
 بچورد یا ور شکست شود و طلبش سوز کند و مشرعی همان جنس را با اجناسی براس المال
 بتولید یا بخرید یا بواضعه بفرود شد بدون اطلاع مشرعی یا بخصوصیتان ^{ست} بعضی صحیح است
 لکن تابع معصیت کرده و از برای مشرعی خیار ضیح خواهد بود پس اگر جنسی را بوعده
 ده ماهه بپست معینی بخرد و بعد که همان جنس را بفرود شد از اس المال خبر میدهد
 لکن از وعده اش خبر میدهد معامله صحیح است لکن تابع معصیت کرده **خاتمه**
 در ذکر مسائل مهمه ایست متعلق با احکام خیار است **مسئله اولی** هرگاه من له
 اینجا معامله را ضیح نماید من بر میگردد مشرعی من بر میگردد بیافع و منافع مشرعی
 تا چنین الفسخ حق مشرعی بوده و منافع من حق تابع و بمثلات متصله هر یک که قابل
 انفصال نیست تابع عین است از قبیل فریب شدن حیوانات و نحو اشجار و اقا
 نماوات متصله که قابل انفصال است لکن هنوز منفضل نشد از قبیل بره در شکم
 حیوانات و پشم در پشت حیوانات و پشم در پستان و میوه سردرخت و سر شاخهای نابرید
 پس اگر حدث آنها قبل معامله بوده تابع اصل است آتم از آنکه او ان انفصال ان شد
 باشد یا نشد باشد و اگر حدوث انها بعد معامله باشد پس اگر او ان انفصال
 نشد باشد ان هم تابع اصل است و بر میگردد بمالك اولی و اگر او ان انفصال
 باشد محل شبهه اشکال است و امانتاً ایتمکه منفضل شد از قبیل بره بدینا
 و پشم و شیده و پشم مقراض شد و سر شاخه برید شد و امثال ذلك پس اگر

هر چند بعد نیست
 انهم بمالك اولی برگردد
 ع
 عد ظله الغالب

استکار در همه
و در غیر آن معلوم
است
در صورتیکه قائل
باشد که هر دو در
یک جنسند یا جنس
یکند
و در غیر آن معلوم
است

حدوث آنها در ملک مشتری بوده مال او خواهد بود و اگر در ملک بائع بوده ایضا
محل شبهه و اشکال است **مسئله** ثانیا هرگاه زید منزلی یا جنسی دیگری
فروخت بعمرو و عمرو منزل را خراب کرد یا کاری کرد که موجب نقص قیمت آن شد مثل
آنکه صبیغ پارچه بود و او را برید یا بعد الفسخ ارش او را مشتری بی بائع بدهد اعم
از آنکه خیار مختص بی بائع باشد و بائع فسخ کند یا مختص مشتری باشد و مشتری فسخ کند
یا خیار مال هر دو باشد و احدها فسخ کند و اگر صبیغ را از لوله خراب کند یا تابش خورشید
رنگ و روغن منزل را پاک کرده که موجب نقص قیمت او شد پس اگر خیار مختص بی بائع
بوده و بائع فسخ نموده یا مال هر دو بوده و احدها فسخ نمودند باید مشتری ارش او را بی بائع
بدهد و اگر خیار مختص مشتری بوده و مشتری فسخ نموده ارش بر مشتری لازم نیست که
بی بائع بدهد **مسئله** ثالثا هرگاه زید منزل یا جنسی بکافروخت بعمرو و عمرو منزل
را آباد کرده پس اگر عمارتی ساخته که تمام اعیان انعمارت مال خود مشتری بوده بعد الفسخ
ان عمارت ساخته شده مال مشتری خواهد بود اعم از آنکه فسخ مشتری یا بائع و
ایضا اعم از آنکه خیار مختص احدی باشد یا مال هر دو باشد باید مشتری جرمه المثل از زمین را
مادام بقای عمارت بی بائع بدهد و اگر عمارتی ساخته مشتری که اعیان انعمارت مال
بائع بوده و عمل از مشتری بوده یا آباد نمودن مسج بریادینی و صبیغی باشد مثل آنکه
را صنعت موخته و کندم را زد کرده و پنبه را نخ بافته و تخم را در ساخته و جامه را
رنگ کرده که موجب یادینی قیمت صبیغ شد پس آنچه بواسطه این عمل یا بواسطه
زیادینی این وصف موجب یادینی قیمت صبیغ شد ان زیانی قیمت مال مشتری خواهد
بود که باید از یادینی قیمت را ب مشتری بدهد و عمرو حق انتفاع از ان مسج ندارد و

۳
بقای حق خیار
تصرف ذی الخیار
معلوم نیست
خصوص در تصرف
نوعا افاره رضاء
معامله است و
در فرض زلزله و
لجوش هم بقای خیار
مشتری در صورتیکه
بائع هم خیار داشته
باشد محل اشکال
است و در فرض
اختصاص خیار هم
بمشتری اگر رعین
خیار حیوان و شرط
باشد ضامن نبودن
مشتری معلوم نیست
بلی در حیوان و شرط
و اختصاص خیار
بمشتری نقص دارد
در زمین خیار هم
بر بائع است
ع
مد ظله العالی

ذکر فروع متعلقه باین

زید هم احوط آنستکه معامله ملکیت نماید و نا از یادینی قیمت را دفع نماید بعمرو
تصرف در ان عین نماید خصوصاً تصرفاتی که موجب اطلاق یا تقبض عین شود و اگر
عمرو در صبیغ بخاری کرده که سبب یادینی و کمی قیمت صبیغ نشده مثل ازوقه دادن
بجیوانات و اجرت مهر و خراج دلال و کرایه با صطبل و نحو اینها تمام انخراج از کبش
مشتری رفته و تمام این احکام که در ممش ذکر شد در زمین نیز جاری است هر
گاه در خیارات مجعوله بجعل متعاملین اگر خیارش معیند بقید خاصی
مثل آنکه شرط کنند که مشتری تا یکسال خیار فسخ داشته که بلسانه فسخ کند پس مشتری
نمودن ذوا الخیار فیما انتقل عنه فسخ ثابت نمیشود هر چند تصرف ناقلاً نه نماید
اگر خیارش معیند بقید خاصی نباشد و ذوا الخیار فیما انتقل عنه تصرف ناقلاً نه نماید
از قبیل بیع و صلح و اجاره و وصیت بعین پس اگر احتمال برود که این تصرف مشق
بفسخ یا بعنوان فسخ است حکم بفسخ میشود و اگر علم داشته باشیم که قصد تصرف
فسخ نبوده یا التفات بفسخ نداشته پس بسبب ان تصرف حکم بفسخ نمیشود چنانچه
هرگاه زوج زوجه مطلقه رجعت را پس با تقبیل نماید پس اگر احتمال برود که قصد
زوج رجوع بوده حکم بر رجوع میشود و اگر علم داشته باشیم که قصد زوج رجوع
نبوده حکم بر رجوع نمیشود بلی هرگاه مطلقه رجعت را زوج وطی کند ممکن است
گفته شود رجوع قهری است ولو بدین قصد زوج رجوع نبوده **مسئله** چهارم
هرگاه زمان خیار منقضی شود و فسخ بعمل نیاید مطلقاً بیع لازم میشود خواه منشاء
فسخ این باشد که ورثه بائع ذی الخیار صغیر باشند و قیمی نداشته باشند که فسخ کنند
یا قیم داشته و لغد او بفسخ نکرده یا ذوا الخیار و وارث او من عند نفسه یا با

ع
و با احتیاط بزرگ
نشود مع مد ظله

باید بخار باقی
علم متعلق
و شرط

مشتری استنباه کرده و بیکان اینکه مدت چهار باقی است فسخ نکرده یاد بیع شرط متعارف
که مشروط است بخار برد مثل الثمن ذوالخار کان کرده که قبض صرف دادن مشتری کافی است
در رد مثل الثمن و مشتری هم پول از صرف نکرده تا زمان خیار منقضی شد یا بائع پول نقد
مثل الثمن را برد نزد مشتری و مشتری قبول نکرد و بائع بگانش همین کافی است یا مشتری
در مدت خیار پنهان شد که بائع نتواند ثمن را با و برساند و ثمن را تسلیم نکرد بجا که شرع
و عدل المؤمنین در جمیع این صور بیع لازم می شود هر چند در بعضی از صور مشتری مجتهد است
که معصیت کرده باشد پس معلوم شد که در صورت امتناع مشتری از قبض مثل الثمن یا
مرض بودن و غائب بودن یا موت او و منقل شد متعلق الخیار بصیغه او و قیم شرعی نداشت
انصیغه تکلیف ذوالخار بردن مثل الثمن است نزد حاکم شرع و فسخ نمودن نزد او اگر
دست بر بجا که شرع نباشد ببرد نزد عدل المؤمنین و بجا معامله را فسخ نماید بعد از
رد ثمن در صورتیکه عنوان شرط این بوده باشد که بعد از رد ثمن فسخ نشود **مسئله**
سایس بدانکه در غیر بیع به بیع شرط متعارف جا اثر است کسبکه خیار ندارد
زمان خیار طرف مقابل تصرف بنماید در آنچه منقل با و شده و لو تصرف ناقلاً نه باشد و
اگر بعد از انتقال طرف مقابل فسخ نمود باید نافع منقل شده را اگر شلی است مثل او را
فسخ کنند بدهد و اگر قیمی است باید قیمت او را بدهد قیمت یوم الاذان و اما کسبکه خیار
دارد اگر قبل از فسخ تصرف ناقلاً نه بنماید در آنچه منقل با و شده پس با علم بانکه از برای
او خیار است ظاهر است که خیار است و بدون علم بان خیارش باقی است و اگر من الخیار
تصرف در آنچه نمی بنماید که منقل از او شده حکمش در مسئله چهارم از خاتمه گذشت
و اما در بیع به بیع شرط متعارف پس اگر بیع از مثلثات معلوم باشد که عرض بائع متعلق با

صل
در صورت امتناع
مشتری ممکن است
که نزد مشتری مثل
ذالکذا رد بخوبی بکند
او ممکن از تصرف
در او باشد و فسخ
نماید مع مد ظله
صل
بجواز وضعی لکن
بجواز تکلیفی ان
مشکل است مع
مد ظله
صل
افوی قیمت یوم
الثمن است
ع

نقد فروع منعی خیار

عین نکرده جا اثر است تصرف ناقلاً نه نمودن بدان در زمان خیار بائع و هرگاه بعد از
تصرف بائع فسخ نمود باید مثل او را مشتری ببیند و اگر بیع از مثلثاتی است که
محمول باشد عرض بائع متعلق بخصوص عین گرفته یا از قیمتات باشد دور نیست که تصرف
ناقلانه نمودن مشتری در زمان خیار بائع باطل باشد چون کویاچین المبیاعه بلایه
منعاً قدین بر ابناء عین است علی فاهی علیه پس معلوم شد که هرگاه منزله رند از عمر
بیع شرط نمود بجز از تو مان قبل از لزوم بیع رند نمیتواند انزک را منقل بخالد نماید
مثلاً و علا جشرا لستکه زید خالد را و کبل در جوه و وصی در مہمات نماید که اگر در
مدت خیار عمر پول را رد کرد خالد بکیر و او را عملیک بخود بنماید ببعوض یا بلا عین
و اگر عمر پول نداد و بیع لازم شد خالد منزل را بخود منقل نماید ببعوض یا بلا عین
و اگر خالد برسد که زید او را از و کالت عزل نماید در ضمن عقد لازم و کالت بکیر
و شرط کند که اگر خالد را از و کالت عزل کرد یا موضوع را از این برده هر دو تو مان مجازاً
بخالد بدهد **مسئله** سابع نقل کردن مشتری منافع را نسبت بزمان خیار
بائع بی شکال است بلکه زبان از مدت خیار بائع هم افوی جواز است حتی در خیار شرط
بر رد مثل الثمن و اگر در انشاء مدت بائع فسخ کند اجازه مشتری باطل نمیشود و مشتری حق
دارد از مستاجر اجرة المسمی را بکیر و بائع از مشتری اجرة المثل ان بقیة زمانه را که در اجا
غیر است بکیر پس هرگاه زید دکان خود را بیع شرط نموده بعمرو و شرط کرده که اگر نایکنا
مثل الثمن را بعمرو بدهد نمود خیار فسخ داشته باشد و عمرو دو ساله همان دکان را اجاره
داد بخالد و سر شش ماه زید مثل الثمن را رد کرد بعمرو و بیع را فسخ نمود اجازه خالد باطل
نمیشود و عمرو باید اجرة المثل هجده ماهه را بزند بعمرو و اجرة المسمی هجده ماهه را از خالد

صل
بلکه صحیح است
هر چند جواز
شرعی ندارد
مع مد ظله



خاتمه فرعی منقوله

خود مبکرت و اگر برای عمر در اجاره خالد خیار فسخی باشد لازم نیست که فسخ کند
 و از این قبیل است هرگاه زید دکانی اجاره داد بخالد یکساله یا خیار فسخ و خالد همان
 دکان را اجاره داد بعمر تا یکسال یا کمتر چه با خیار و باید در خیار و در سر چهار ماهه
 بموجب خیار که داشت اجاره را فسخ نمود پس اجاره عمر فسخ نمیشود بلکه باید زید
 از خالد اجاره المثل بقیه مدت را مطالبه کند و خالد از عمر اجاره المسمی را و اگر خالد خیار
 فسخ در اجاره عمر داشته باشد لازم نیست که فسخ کند و اگر زید دکان خود را بکشد
 بخالد اجاره داده و خالد بعمر دو ساله اجاره داده و سر چهار ماهه زید فسخ نمود پس تا
 سر یکسال حکم چنان است که گفته شد و نسبت به یکسال دیگر اجاره خالد فضولی است
 و موقوف میباشد با اجازه زید **مسئله** تا منتهی در غیر خیار ذات مشتری برود
 من هرگاه بائع خواسته باشد که فسخ نماید پس اگر غیر از مستثنیات این دارد چیزی که
 رد من از او شود و لو خود مبیع باشد اشکالی در صحت فسخ نیست و اما اگر ندارد
 آیا فسخ صحیح است یا نه و بر فرض صحت من را باید بدهد و لو از مستثنیات یا مدیون نماید
 ناممکن شود احتمالاً نیست **مسئله** تا سه ماه هرگاه در مبیع به بیع شرط منع
 بائع از مشتری اذن گرفت که مبیع را بفروشد و فروخت تمام من از مشتری خواهد بود
 بعوض مبیع و خیار بائع هم باقی است پس اگر بائع باذن مشتری بفروشد و انداره بول
 بائع را بدهد و بقیه را نگیرد بدارد ذمه بائع از آن خواهد شد چون باید از غیر مال
 مشتری رد من بنماید و بعد فسخ کند نه آنکه از مال مشتری رد من بنماید **مسئله**
 حاشیه هرگاه رونفر بالاشاعه مالک منزه بودند و هر دو منزل مشاع خود را بیع شرط
 دادند بعمر یا بنصفه یا بنا به یکسال برای خود یا ثمن خیار فسخ کند که برود مثل الترخیب
 نماید حال بکفر حاضر است که قسمتی خود را بدهد و مقدار از ثمن را فسخ نماید محل شبهه اشکالی
 ندارد

صل
 بعید نیست که
 لازم باشد فسخ
 و هم چنین اقاله
 در فرض امکان
 و هم چنین در فرض
 اجازت عی متالله

ط
 در صورتیکه خود
 بائع اقدام در اخراج
 از ملک مشتری نموده
 باشد بقاء خیار
 مشکل است
 ع
 مد ظله العالی
 تقالا

بید الاثر الترخیب
 الخراج المثل المثل
 الخیر فی کل شیء
 ۱۳۳۹